

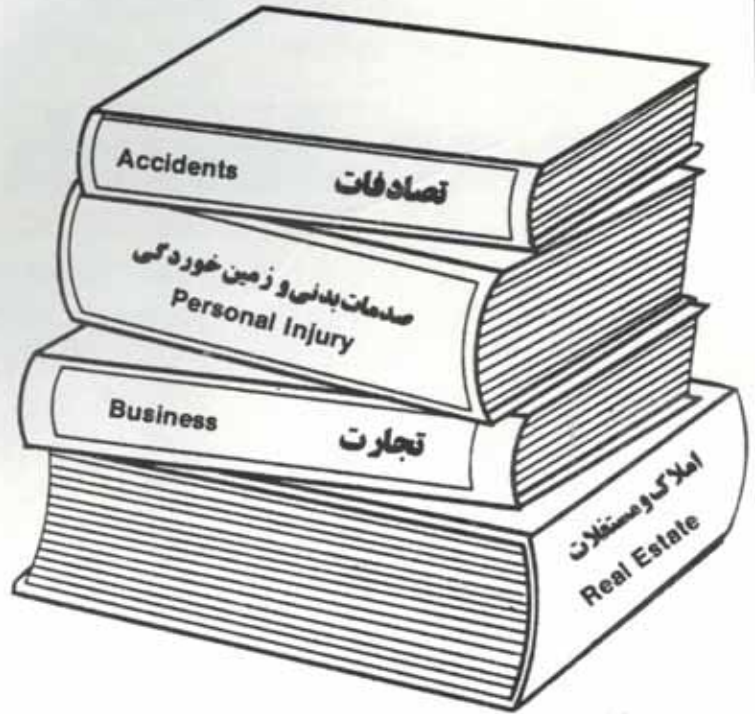
فدراسیون یهودیان ایرانی

شماره ۶  
شوفار  
SHOFAR

# Iranian Jewish Federation

نشریه شوفار - سال یازدهم - شماره ۷۱ دسامبر ۱۹۹۲ دیماه ۱۳۷۱





Law Office of  
**ODETTE L. ASHLEY**

دفتر حقوقی  
**اودت آشلی**  
(لادن آشوری)

وکیل مجرب با داشتن بیش از هفت سال سابقه در دعاوی چندین میلیون دلاری  
بزرگترین شرکتهای آمریکا و برنده بودن در تمام دعاوی

اکنون در دفتر جدید واقع در «سنجوری سیتی»

آماده دفاع از حقوق شماست

---

در امور تصادفات تا زمانی که حق شما دریافت نشده از شما وجهی دریافت نمی شود.

---

PENTHOUSE

1901 Ave. of the Stars  
Century City, CA 90067

Tel: (310) 553-9090

Fax: (310) 556-1740



# CENTURY DISCOUNT PHARMACY

## حراج فوق العاده وبی سابقه در داروخانه های

# سنجری

عدهای سودجو با استفاده از شهرت و صداقت داروخانه سنجری خود را بجای آن معرفی می نمایند لطفاً داروخانه سنجری را که فقط در دو محل زیر فعالیت دارد بادیگران اشتباه نکنید



شربت تایلنول برای سرماخوردگی  
بچه ها ۴ اونس قیمت معمولی ۵/۸۰  
قیمت حراج ۳/۹۹ دلار



تایلنول بی ام دوبرابر قدرت ۵۰ تایی قیمت  
۸/۳۰ دلار قیمت حراج ۴/۹۹ دلار



شربت مایلانتا ضدگاز و ضداسیدی  
دوبرابر قدرت ۲۴ اونس قیمت  
معمولی ۱۲/۲۵ قیمت حراج ۶/۹۹ دلار



قرص تایلنول دوبرابر قدرت ۵۰۰ میلی گرم ۲۰۰ تایی  
قیمت ۱۵/۹۰ دلار قیمت حراج ۸/۹۹



شربت ایمودیوم ضداسهال قیمت ۷/۸۰ دلار  
قیمت حراج ۴/۴۹ دلار



قرص تایلنول دوبرابر قدرت ۱۷۵ میلی ۱۷۵ عددی قیمت  
معمولی ۱۵/۲۵ قیمت حراج داروخانه های سنجری ۸/۹۹ دلار



نظره تایلنول اطفال ۳۰ میلی گرم  
۸/۹۹ دلار قیمت حراج ۵/۹۹ دلار



تایلنول معمولی ۲۰۰ تایی قیمت ۳/۱۲ دلار  
قیمت حراج ۱/۹۹ دلار



قرص مایلانتا ۸۰ میلی گرمی قیمت  
۱۳/۳۲ دلار قیمت حراج ۷/۹۹ دلار

## و مرکز وسایل سلامتی و بهداشتی در منزل

شعبه بورلی هیلمز

۴۱۵ کرسنت درایو شمالی

درمدیکال بیلدینگ روبروی

سیتی هال بورلی هیلز

تلفن: ۵۹۹۹-۲۴۶ (۳۱۰)

شعبه وست لوس آنجلس

۱۱۸۷۰ سانتامونیکا بلوار

درشاپینگ سنتر صورتی رنگ

تلفن: ۱۵۶۸-۴۷۳ (۳۱۰)

اولین داروخانه در لوس آنجلس

که قیمت های فدکو- سیوان

و ترفیتی را می شنکند



مرکز کایروپراکتیک و فیزیوتراپی

# دکتر فرامرز خلیلی

دارای برد تخصصی از انجمن کایروپراکتیک آمریکا

عضوانجمن پزشکان ایرانی کالیفرنیا



- دردهای عضلانی و مفاصل
- کمردردهای مزمن
- گردن درد
- دیسک و آرتروز
- درمان کجی ستون فقرات
- سردردهای مزمن و میگرن
- صدمات ناشی از ورزش
- امورتصادفات و صدمات شخصی
- درمان دردهای ناشی از صافی کف پا (ORTODICS)
- مجهز به مدرنترین دستگاههای رادیولوژی و فیزیوتراپی.

مطب در وست وود

(310) 478-6869

1609 Westwood Blvd., Suite A, Los Angeles, CA 90024

# SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 811  
Los Angeles, CA 90048  
Tel.: (213) 655-7730  
(213) 655-7731

سال یازدهم - شماره ۷۱

۱۳۷۱ دیماه ۱۹۹۲

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی منتشر می شود.  
هدف ما اعتلای فرهنگ یهودی، حفظ و بررگداند ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی حارج از کشور است.

زیر نظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقایی - مدیرمسئول

صبون ابراهیمی - سردبیر

الیاس اسحقیان - مدیر داخلی

دکتر هوشنگ ابرامی نوزاله خرازی

نینا استوار فرزانه طالعی

گیتی بروخیم سام کرمانیان

دکتر باروخ بروخیم دکتر فریدون نصرنی

ابراهیم و یکتوری

طرح ها از: مهندس جبکوب عبیر

خبرنگار عکاس: منصور پور اتحاد

• نویسندگان و علاقه مندی که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسد همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ می شود در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است. بهای درج یک نوبت آگهی

نام صفحه (داخل) ۲۵۰ دلار  
۱/۰ صفحه ۱۵۰ دلار  
۱/۰ صفحه ۱۲۰ دلار

تلفن درج آگهی ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)

For information regarding  
advertising please call: (213) 655-7730

امور چاپ و طراحی هنری: چاپخانه  
برسایز پرنتنینگ ۸۸۸۳ - ۸۵۸ (۳۱۰)

## پیش گفتار

کارت تهیه و انتشار این شماره شوفار همزمان است با عید حنوکا عید گرامیداشت یکی از بزرگترین پدیده های مذهبی و ملی ما. عید پیروزی نور بر تاریکی و غلبه ایمان به رسالت گروهی اندک بر نیروهای منظم یک امپراطوری بزرگ که در آغاز با حمله به مواضع ایمانی ما کوشید تا تیشه به ریشه ملت ما بزند و پس از شکست در این وضع، به جدال رو در رو با ما پرداخت و در اینجا بود که نیروی ایمان ما که از پشتیبانی الهی نیز نشئت میگرفت دشمن را به زانو درآورد.

عید پیروزی پیام انسانی مردم ما بر اهریمن صفتان بر همه ما مبارک باد.

اما چرا شوفار پیش از فرارسیدن حنوکا و یا همزمان با این ایام در دست شما نیست؟ این پرسشی است که بسیاری از خوانندگان ما از ما می کنند و ما بارها پاسخ آنرا با شما در میان گذاشته ایم و آن کمبود امکانات مالی ماست و بس. و گزینه برای انتشار مرتب و بموقع شوفار، دست اندرکاران این نشریه همیشه همکاری بی چون و چرای خود را از ما دریغ نداشته اند. و دوستاناران شوفار ما را راحت نگذاشتند تا بالاخره در جلسه مشترکی که بین شورای نویسندگان شوفار و هیئت اجرایی فدراسیون تشکیل گردید قرار بر این شد که با توجه به خواسته خوانندگان و پشتیبانان شوفار، از این پس نشریه بصورت مرتب و مداوم منتشر گردد، اما در عین حال مشکلات مالی نشریه نیز با خوانندگان و قادار شوفار در میان گذاشته شده از شما بخواهیم تا در انتشار مرتب شوفار ما را یاری دهید. راههای این همکاری که خوانندگان ما میتوانند به ما کمک کنند عبارتست از:

۱- ارسال مرتب حق اشتراک سالانه. از حق اشتراک درخواستی ما که صورتحسابهای آن چندی قبل برای متجاوز از ۲۵۰۰ نفر از مشترکان شوفار فرستاده شده، هنوز تعداد زیادی از حق اشتراک ها پرداخت نشده. مبلغ ۳۶ دلار در سال، چنانچه همه شما عزیزان حق اشتراک خود را بپردازید، میتواند در جریان کار نشریه بسیار کارساز باشد.

۲- تشویق صاحبان مشاغل به آگهی در شوفار. با توجه باین امر که از آغاز کار شوفار تا به امروز، نشریه ما با سبک و روش و رسالتی معین و بدور از هیاهو به حیات خود ادامه داده و این که رویه مورد تأیید خوانندگان ماست و روز بروز بر تعداد مشترکین مجله می افزاید، بر عهده یکایک دوستاناران ماست که چنانچه خود صاحب شغلی هستند، با دادن آگهی به شوفار نشریه مورد علاقه خود را تقویت نمایند و از دیگران نیز بخواهند تا آگهی های خود را به شوفار بدهند.

۳- کمک مالی داوطلبانه. قبلاً نیز این امر سابقه داشته که دوستاناران ما هر از چند گاه رقم قابل توجهی به بودجه شوفار کمک می کنند. در جلسه مشترک هیئت اجرایی فدراسیون یهودیان ایرانی و شورای نویسندگان شوفار چنین اخذ تصمیم شد که از این پس اسامی اینگونه از پشتیبانان شوفار در نشریه به چاپ برسد. حنوکا بر شما مبارک باد و بزودی با شماره بعدی در خانه های شما خواهیم بود.



## ما بکجا میرویم

در آن روزگار شروع غربت که جامعه ره گم کرده ما تازه به این دیار قدم نهاده بود در مجلس یاد بود جوان ناکام و معصوم ابراهیم بروخیم صد ها تن از افراد جامعه با چشمانی گریان و چهره های برافروخته در کریدور های کنیسی سینای نالان و حیران در این غم عظمی به نوحه سرانی مشغول بودند و در آن محیط که احساسات مردم به اوج رسیده بود شاید برای نخستین بار جامعه پریشان و از هم گسیخته ما احساس کرد که در این لحظات سردرگمی و سرگشتگی بیشتر از هر زمان دیگری به یک مرکز رهبری احتیاج دارد. با این احساس قوی و راستین شرکت کنندگان در این مراسم از من خواستند که پشت تریبون قرار گرفته و درباره راه چاره مشکلات اجتماعی نظریات خود را اعلام دارم. من، از تریبون کنیسی سینای با صراحت و قاطعیت اعلام داشتم که جامعه ما امروز به یک رهبری نیرومند با یک «صدای واحد» نیاز دارد که قاطعانه و یکصدا به پیشواز حوادث بشتابد و این صدای واحد و متشکل آنچنان قوی و نیرومند باشد که در تمامی مراجع شنیده شود. و باین ترتیب بود که نخستین سنگ بنای ایجاد یک هسته مرکزی بنام «فدراسیون یهودیان ایرانی» در آن روز نهاده شد که بصورت یک مرکز رهبری بمسائل حاد اجتماعی که در آن زمان بصورت کلاف سردرگمی درآمده بود با توان گرفتن از اتحاد و یگانگی نهاد های اجتماعی رسیدگی نماید.

و بدین ترتیب و بخواست و اراده واقعی مردم از آن روز بعد برای تحقق مأموریت عظیمی که باینجانب محول شده بود با همکاری دوستان و همکاران ارزنده ایکه سالیان دراز در بازسازی و سازمان دهی انجمن کلیمیان و تشکیل صندوق ملی و سر و سامان دادن به فعالیت های اجتماعی، لیاقت و کاردانی خود را نشان داده بودند مشغول بکار شدم و بعد از تشکیل فدراسیون از نویسندگان با سابقه و صاحب قلمان با تجربه در امر مطبوعات دعوت بعمل آمد که مجله ای به عنوان ارگان فدراسیون بنام «شوفار» برای انعکاس نظریات جامعه تهیه و منتشر شود. در سرمقاله شماره دوم شوفار که برای اولین بار بصورت مجله انتشار می یافت مقاله ای زیر عنوان «ما بکجا آمده ایم؟» در ماه می ۱۹۸۲ منتشر نمودم که اینک جای دارد قسمتهائی از آنرا برای خوانندگان عزیز تکرار نمایم:

«طی چند سال اخیر بسیاری از افراد جامعه ما به اجبار و ناخواسته از بد حادثه با کوله باری از فرهنگ غنی و

سنت های یهودی و سیراب از آداب و سنن کهنسال پارسی با عشری از اعشار حاصل دسترنج و تلاش یکصد نسل پسایی بدین شهر و دیار غریب پا نهاده اند و اکنون از خود میپرسند «ما بکجا آمده ایم». ما «بسرزمین فرشتگان» لس آنجلس آمده ایم شهری خالی از محبت و عواطف انسانی که در آن آثار اصالت خانواده های قدیمی جای خود را به اختلاف طبقاتی بسیار عمیقی داده است در فاصله بیست دقیقه ای از رولزرویس های متعدد بورلی هیلز، شرق لس آنجلس از چهره های بیرحم و فقر کشنده محله های سیاه نشین و اسپانیولی زبان، مالا مال است. مهاجران زیادی از کشورهای مختلف لاتین آمریکای جنوبی بدین شهر خلق الساعه هجوم آورده اند و در آینده ای که چندان دور نیست اکثریت عددی را بدست خواهند آورد و بسرعت خود را برای آشوب های خیابانی و قتل و غارت ثروتمندان آماده میکنند.»

درست ده سال پس از ماه می ۱۹۸۲. در اواسط می ۱۹۹۲ آشوبهای خیابانی لس آنجلس را فرا گرفت و همانطور که همگان شاهد آن بودیم در این برهه از زمان جامعه ما اگر چه هدف خاص این آشوبها نبود ولی زیان فراوانی دید و هیچگونه تضمینی در دست نیست که در تجدید اینگونه حوادث، یکبار دیگر لبه تیز تهاجمات متوجه جامعه بلادفاع کوچک یهودی ما نگردد و آتش آشوبهای خیابانی و مبارزات نژادی، خرمن هستی بسیاری از افراد جامعه ما را در خود نوزاند.

بدون تردید در آشوبهای می ۱۹۹۲ جامعه پویا و پرتحرک «کره ای» که جوانان آن با فنون جنگی و دفاعی آشنائی داشتند بدفاع و حفاظت «داون تاون» و نواحی اطراف پرداختند و در حقیقت «سپر بلای» جامعه ایرانی لس آنجلس شدند.

مسلماً هیچگونه اطمینانی در دست نیست که در تجدید آشوبهای بعدی این بار تحریکات و تبلیغات شوم گروه های نژاد پرست و فاشیست ها موج آشوب را بسوی جامعه ما سرازیر نکند.

و اینک پس از ده سال ما در مقابل این سوال قرار گرفته ایم که «ما بکجا میرویم». صرفنظر از مشکلات بحران اقتصادی کالیفرنیا مبارزات نژادی، که اثرات سوئی در سرنوشت آینده این جامعه خواهد داشت، بزرگترین مشکل ما در شرایط کنونی آنست که بی بند و باری لس آنجلس جوانان ما را در برزخ برخورد فرهنگ اصیل شرق و سرگشتگی غرب بوسوسه تردید در پایبند بودن به رشته های مستحکم خانوادگی که اساس موجودیت جامعه ما را تشکیل میدهد قرار داده و این مشکل بزرگ موجبات فاصله عظیم بین دو نسل و عدم تفاهم بین افراد خانواده شده. از سوی دیگر بزرگسالان جامعه ما در مسابقه بی انتهای تجمل

پرستی و چشم و همچشمی آنچنان درگیر شده اند که ارزش های والای فرهنگ یهودی را بفراموشی سپرده و چندان تلاشی برای تعلیم و تربیت یهودی فرزندان خود بکار نمیبرند و اگر جامعه ما بسرعت بخود نیاید و تفاهم و همزبانی در خانواده و فی مابین نسل جوان و والدین بدست نیآورد، تصور حفظ موجودیت این جامعه بسیار بعید بنظر میرسد.

در چنین شرایطی، فدراسیون یهودیان ایرانی بمنظور چاره جوئی، دست توسل بسوی روشنفکران و خدمتگزاران جامعه دراز نموده و با انتخابات دموکراتیک و همه پرسی بسیار وسیع موفق شده است تعداد ۴۵ تن از منتخبین و معتمدین و فعالین سازمانها را در یک مرکز رهبری با رعایت موازین دموکراسی اخذ آراء عمومی بگرد هم جمع نماید و این بار پس از مدت ده سال اهداف فدراسیون از یکصدای واحد جامعه یهودی ایرانی کالیفرنیا فراتر رفته و هدفش ایجاد یک صدای واحد برای متجاوز از دو یست هزار نفر جامعه یهودی ایرانی خارج از کشور است که در نقاط مختلف جهان پراکنده شده اند.

برای حصول به این هدف بزرگ یک شورای مرکزی بنام «شورای جوامع یهودی ایرانی» تشکیل گردیده که جوامع یهودی ایرانی در شرق آمریکا و اروپا و سایر نقاط جهان در آن نمایندگانی دارند و این شورا در حقیقت صدای واحد تمامی جامعه یهودیان ایرانی خارج از کشور میباشد. از سوی دیگر پایه های ایجاد یک مرکز بررسی مسائل اجتماعی و برنامه ریزی برای آینده جامعه بنا نهاده شده که با شرکت کارشناسان امور اجتماعی و با کمک جامعه شناسان و روانشناسان و با استفاده از همه امکانات علمی و تجربی و تکنیکهای جدید، مسائل اجتماعی جامعه را مورد بررسی دقیق قرار داده و بجای آنکه سرنوشت جامعه را بدست حوادث ناشناخته بسپاریم، کوشش خواهیم نمود که ما خود به پیشواز مشکلات و مسائل جامعه شتافته و قبل از آنکه در تنگنای «چکنم، چکنم» گرفتار آئیم راه حلپائی برای رو یارویی با مسائل آینده جامعه داشته باشیم.

یکی از مهمترین عوامل دیگر مخرب جامعه بروز اختلافات خانوادگی و مالی و تجاری در بین افراد جامعه است که بتدریج میروود که ابعاد وحشتناکی بخود بگیرد و در این میان افراد بسیاری که با قوانین این دیار آشنائی کافی ندارند دارائی خود را در دعاوی پرخرج و پرداخت هزینه های سنگین حقوقی از دست میدهند.

فدراسیون یهودیان ایرانی با توجه به سابقه امر در انجمن کلیمیان و صندوق ملی و نتایج ثمر بخشی که شورای داوری و حل اختلاف در ایران بدست آورد اینک با گرد هم آئی ۲۹ تن از شایسته ترین و محبوبترین زنان و مردان جامعه که امتحان صداقت و کاردانی خود را داده اند و در میان آنان ۶ تن از

وکلای دعاوی جوان جامعه ما که داوطلبانه برای کمک به مردم خود کمر همت بسته اند، «شورای حل اختلاف و داوری» را تشکیل داده اند و در شماره های آینده شوفار روسای کمیته ها و اعضای گروه های حل اختلافات خانوادگی، حل اختلافات تجارتي، حل اختلافات مشاغل و کمیته حقوقی و کمیته داوری و نحوه عملکرد آنان برای اطلاع جامعه به تفصیل منتشر خواهد شد.

مهمترین مسأله ای که جامعه ما در مقابل آن قرار دارد، مسأله ترویج فرهنگ یهودی ایرانی در میان نسل جوان ما است زیرا از این بعد جامعه ما که کم و بیش در این نقطه از جهان مستقر شده بتدریج وارث همان مشکلاتی خواهد شد که جامعه یهودی آمریکائی را در بر گرفته و اساس موجودیت آنرا با تحلیل رفتن در اکثریت جامعه امریکائی بشدت تهدید میکند.

واقعیت اینست که ما تاکنون از پرتو همبستگی خانوادگی و احترام به سنت های دیر پای یهودی ایرانی توانسته ایم در طی ده سال گذشته جامعه خود را کم و بیش یکپارچه نگاهداریم ولی جوانانی که در این فاصله در آمریکا به سنین بلوغ رسیده اند و در کنار همشاگردان امریکائی خود زبان فارسی را اکثراً از یاد برده و تحت تأثیر همشاگردیهای خود قرار دارند، در صورتیکه از طریق رهبری صحیح و قاطع جامعه و خصوصاً همفکری و همکاری نزدیک خانواده ها راهنمایی و کمک لازم را دریافت ننمایند و با فرهنگ غنی یهودی ایرانی و زبان و ادبیات عبری و فارسی آشنا نشوند بتدریج فرهنگ و سنت والای یهودی ایرانی را از دست داده و در گرداب بی هدفی و بی بند و باری لس آنجلس غرق شده و در غرقاب تنهائی و سردرگمی سرنوشت نامعلومی خواهد داشت.

بمنظور برنامه ریزی و اجرای اهداف عالیة فوق نمایندگان برگزیده ایکه با رأی مستقیم مردم انتخاب شده اند همراه با معتمدین و نمایندگان سازمانهای عضو فدراسیون بشرح زیر:

- ۱- سازمان بانوان اُرت
- ۲- مجتمع فرهنگی ارتص
- ۳- مجتمع فرهنگی بنه امونا
- ۴- سازمان بنی بریت (بنیاد فریبرز مطلوب)
- ۵- گروه جوانان یهودی
- ۶- کانون سالمندان یهودی ایرانی
- ۷- مجتمع فرهنگی نصیح اسرائیل
- ۸- بنیاد مگبیت «گروه فریبرز مطلوب»

در هیئت امنای فدراسیون یهودیان ایرانی گرد آمده و با عزمی جزم و اراده خلل ناپذیر آماده هستند که راه صواب را در پیش پای جامعه قرار دهند با این رسالت که حاصل کار آنان رهنمودی باشد تا بدانیم «ما بکجا میرویم».



کارنامه سلامتی خود را سالانه

از دکتر

مهناز طبیب زاده

دریافت  
دارید



زنان



کنترل وزن



تصادفات



عمومی



ازدواج

نوار قلب  
رایگان

در صورت انجام چک آب کامل

16661 Ventura Blvd., Suite 211  
Encino, CA 91436  
(818) 789-7893



چک آب



## سخنی با رئیس جمهور جدید



دو هفته قبل از انتخابات رئیس جمهوری، آقای بوش بمنظور پیروزی در انتخابات با فروش هواپیماهای اف ۱۵- اس به عربستان و تانکهای پیشرفته آمریکا به کویت و موشک های دور پرواز به ابوظبی موافقت کرد بدین ترتیب در حال حاضر فضای سیاسی خاورمیانه روز بروز مسموم تر می شود. آقای رئیس جمهور منتخب شما می توانید و باید از مسابقه تسلیحاتی در این منطقه حساس و پراشوب جلوگیری نمایید.

پس از پیروزی نیروهای متحد بر صدام حسین، آقای بوش رئیس جمهور وعده نظم نوین را برای منطقه خاورمیانه ارائه نمود که مهمترین آنها جلوگیری از فروش اسلحه به کشورهای این منطقه بود. متأسفانه مبارزات انتخاباتی اجازه نداد که آقای بوش به وعده خود وفا نماید و خاورمیانه اینک در شرایطی قرار گرفته است که روز بروز ذخائر تسلیحاتی پیشرفته برای کشورهای که اصولاً قادر به استفاده از آنها نیستند بیشتر میشود و این منطقه را لحظه به لحظه به سوی جنگ و نابودی میکشد.

همه میدانیم تنها چیزی که عربستان سعودی به آن احتیاج نداشت خرید ۷۲ هواپیمای مافوق پیشرفته اف ۱۵- اس بود که طبق اطلاعات موثقی که بما رسیده است آقای بوش آنها را به عربستان سعودی تحمیل کرد زیرا هنوز خلبانان عربستان سعودی نتوانسته اند هواپیماهای ساده تری را که به آنها تحویل داده شده است مورد استفاده قرار دهند ولی آقای بوش تحت عنوان «ثبات و امنیت منطقه» نه تنها به عربستان سعودی بلکه به سایر کشورهای ثروتمند حوزه خلیج فارس مانند کویت و ابوظبی سلاح های بسیار پیشرفته تحویل میدهد زیرا تصور میکرد با ایجاد کار در ایالتهایی که این سلاح ها را تولید میکنند میتواند شانس پیروزی

خود را در انتخابات بیشتر نماید.

متأسفانه آقای بوش از تاریخ درس عبرت نگرفته است. ارتش ایران در دوران شاه فقید مجهز به آخرین و پیشرفته ترین سلاح های روز بود ولی این ارتش در قبال اغتشاشات داخلی و انقلاب ملاحا نتوانست کوچکترین نقشی در دفاع از رژیم او داشته باشد و همه این سلاحها را آیت اله ها تصاحب کردند که نتیجه کاربرد آنها همه میدانیم. آقای صدام حسین با آنهمه سلاحهای پیشرفته اش فقط ۱۰۰ ساعت قادر به مقاومت بود و در صورتی که کوچکترین نسیم مخالفی بوزد این آقایان، سلاطین، ملکها و امیران به آنجا خواهند رفت که نام و نشانی از آنها برجا نخواهد ماند. و نیز میدانیم اگر این سلاحها در ظرف پنج یا ده سال آینده به دست زمامداران غیرمسئول بیافتد چه فاجعه ای رخ خواهد داد.

دولت آمریکا برای جبران آنچه که به عربستان و کویت و ابوظبی داده است به اسرائیل وعده یک اسکادران هلی کوپتر های آخرین مدل داده و همچنین اطمینان داده است که عربستان سعودی تضمین نموده است که این هواپیماها را بر علیه اسرائیل بکار نخواهد برد و آنها را در فرودگاه های نزدیک مرزهای اسرائیل نگاه نخواهد داشت. اما بازهم آنچه که همه میدانیم اینستکه این ها قولهای توخالی است- زیرا وقتی رهبران رژیم های دیکتاتوری عرب خود را در خطر می بیند آنچه که فراموش میکنند وعده هائی است که قبلاً داده اند خصوصاً آنچه که مربوط به روابط آنها با اسرائیل است.

بدیهی است هلی کوپترهائی که به اسرائیل تحویل داده خواهد شد قدرت رزمی نیروهای اسرائیلی را به میزان زیادی افزایش خواهد داد اما هرگز نمی تواند جبران تهدیداتی را نماید که هواپیماهای تحویلی به عربستان سعودی برای اسرائیل ایجاد خواهد نمود.

دولت اسرائیل بدلیل محظوراتی که با دولت آمریکا داشت بخصوص بعلت مسئله تضمین وام ده بلیون دلاری، از اعتراض شدید به فروش این هواپیماها خودداری کرد تنها به این اکتفا کرد که تا آنجا که میتواند امتیاز بیشتری در قبال فروش هواپیما از آمریکا دریافت نماید.

آقای رئیس جمهور منتخب ما گرفتاریهای شما را خوب میدانیم و میدانیم که در صورتی که صنایع تسلیحاتی آمریکا از کار باز ایستند هزاران نفر بیکار خواهند شد. اما نباید فراموش کنیم که تزریق این همه سلاح های پیشرفته و مخرب کار صلح را بخطر خواهد انداخت و در صورت وقوع جنگ آمریکا باید بهای گزافی را بپردازد

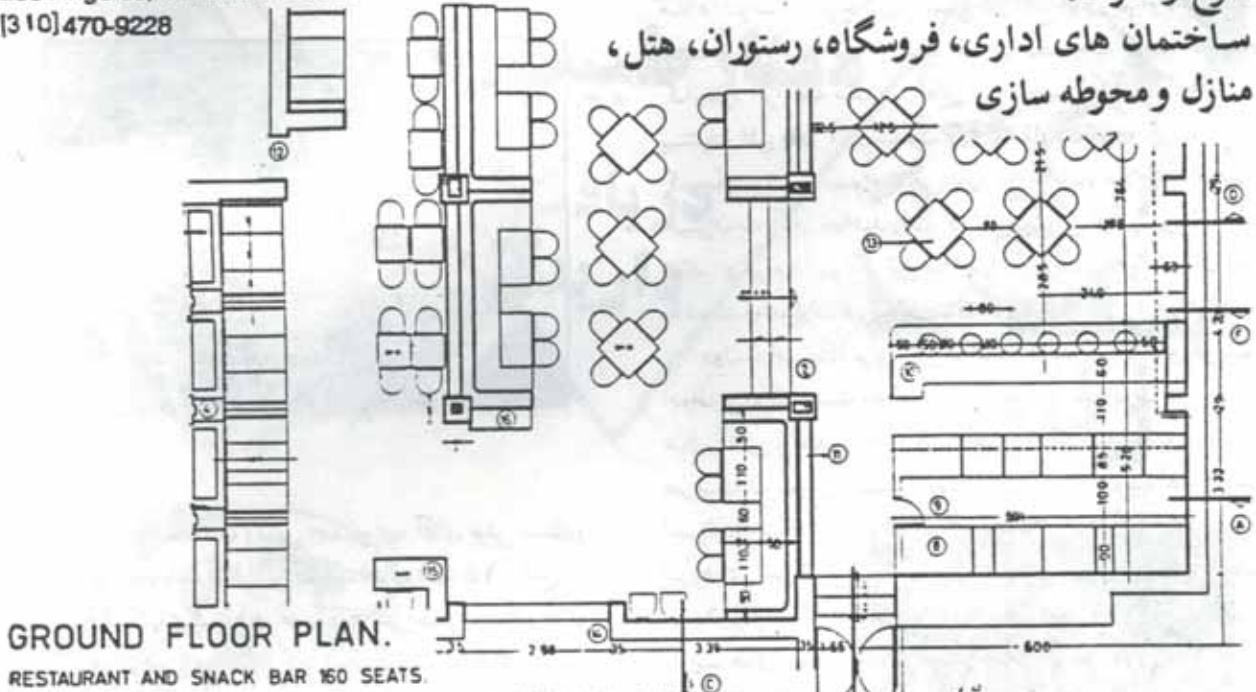
آقای رئیس جمهور منتخب اجازه ندهید فضای سیاسی خاورمیانه بیشتر از این مسموم شود- باید بیشتر به فکر ایجاد کارهای زمان صلح بود نه ارسال اسلحه.

J. A. JACOB ABIR, ASID  
ARCHITECTURAL INTERIOR DESIGNER  
10717 Wilshire Boulevard, Suite 203  
Los Angeles, California 90024  
[310]470-9228

مهندس عبیر استاد دانشکده معماری  
دانشگاه ملی

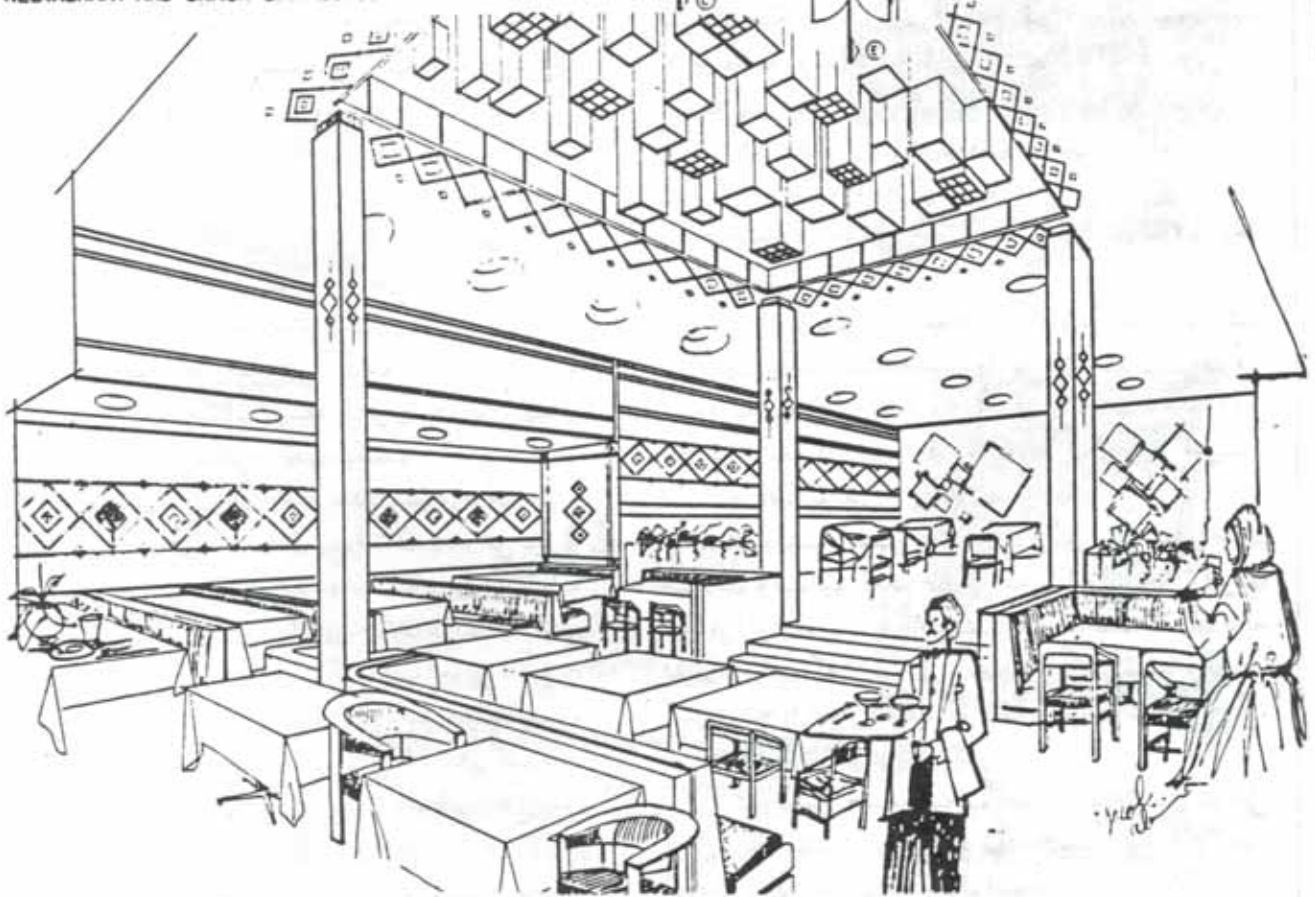
طرح و نظارت:

ساختمان های اداری، فروشگاه، رستوران، هتل،  
منزل و محوطه سازی



GROUND FLOOR PLAN.

RESTAURANT AND SNACK BAR 160 SEATS.





# پاسخ رئیس جمهور منتخب امریکا به کمیته

## ایرانی طرفدار انتخاب بیل کلینتون

از سوی بیل کلینتون رئیس جمهور منتخب امریکا در پاسخ به تلگرام تبریک کمیته طرفداران انتخاب ایشان، پاسخی دریافت شده که ذیل از نظر خوانندگان گرامی میگذرد.



November 17, 1992

Dr. Solomon Agahi  
421 North Rodeo Drive, PH  
Beverly Hills, CA 90210

Dear Dr. Agahi:

Thank you for your time, your efforts, your dedication and your commitment. I will never forget the important part you played in our wonderful Clinton/Gore victory.

I am deeply committed to ensuring there is no pause in the peace process during the transition period or after I take office in January. We must not miss the best opportunity in over a decade for a lasting peace.

Published accounts indicate that the Clinton/Gore ticket received 85 percent of the votes cast by the American Jewish community. This is a remarkable display of support, and I am deeply grateful. I need your continued involvement and counsel as my administration works to bring America together.

Sincerely,

Bill Clinton

## خاورمیانه و سیاست های رئیس جمهور دمکرات



یک دنیای گرسنه باقی نمانده است. از این جهت او میدانند که در دوران ریاست جمهوری خود با چه مشکلات بزرگی در مسائل داخلی امریکا و سیاست خارجی و بین المللی بآن روبرو است. او باید کاری کند که جهان مسلح خود را خلع سلاح کنند تا جهان گرسنه بتواند پولهای خود را بجای خرید توپ و تانک و سلاحهای اتمی و میکروبی صرف خرید تراکتور و تولید نان و رفاه برای مردمش بکند و لذا یکی از بهترین سیاست های او کاهش سلاحهای مخرب و پیشرفت صلح در جهان است. او باید صنایع اسلحه سازی امریکا را که اکنون یکی دو سالی است دچار کساد شده اند وادار کند که کارخانه های خود را به تدریج به مؤسساتی تولید کنند که وسائل رفاه و زندگی جدید را برای مردم

در ماه گذشته سرانجام انتخابات امریکا تمام شد و چنانکه از قبل آمار گیری مؤسسات مختلف نشان میداد، آقای بیل کلینتون کاندیدای حزب دموکرات پیروز شد و اینک پس از دوازده سال بار دیگر امریکا دارای یک رئیس جمهور دموکرات شده است.

رئیس جمهور جدید که هنوز تا بیستم ژانویه ۱۹۹۳ وقت دارد که رسماً در کاخ سفید شروع بکار کند، اولین رئیس جمهوری است که بعد از ۵۰ سال جنگ سرد در این کشور، بر سر کار میآید و خود در دوران همین جنگ بدنیای آمده و بزرگ شده و میدانند که جنگ سرد چه فاجعه ای برای کشورهای مختلف جهانی بوده و چگونه در پایان آن چیزی جز یک جهان مسلح و



جهان و امریکا بسازند و پا پای آن مسائل مهم داخلی را که کسادی بازار و کسر بودجه و بیکاری است حل نماید و این چه کار دشواری است.

سیاست های رئیس جمهور جدید بخصوص در زمینه مسائل بین المللی بُرد بسیار وسیعی دارد و کمتر کشوری هست که از آثار این سیاست ها مصون باشد.

آقای کلینتون می گوید امریکا بعنوان تنها ابرقدرت باقیمانده در جهان عمل میکند و در سیاست بین المللی از اولویت های دوران پس از جنگ سرد استفاده خواهد کرد و برخلاف گذشته که امریکا بعلت تقویت کشورهای جهان غرب در برابر شوروی سابق مجبور بود در مواردی با کشورهای غربی مماشات کند اکنون با پایان جنگ سرد بیشتر بجای سازشکاری با آن کشورها به رقابت خواهد پرداخت.

با وجود پیش بینی این بُرد وسیع از سیاست های رئیس جمهوری جدید امریکا، ایران چه در دوران مبارزات انتخاباتی و چه پس از پیروزی کاندیدای حزب دموکرات کوچکترین نشانه مثبتی از خود بروز نداد و چند روز پس از انتخاب آقای کلینتون؛ وزیر خارجه اش اعلام داشت که ایران روابط سیاسی خود را با امریکا تجدید نخواهد کرد و سایر مقامات مهم نیز رئیس جمهور جدید را از مطرح کردن مسائل حقوق بشر در ایران بر حذر داشتند. در مقابل این برداشت ایران، رئیس جمهور منتخب جدید در مورد مسلح شدن ایران اعلام خطر کرد و آن را برای منطقه خاورمیانه خطرناک دانست.

بنابراین پیش بینی میشود که ایران در آینده نزدیکی باید سیاست مسلح شدن بیش از حد خود را کنار بگذارد و با توجه به مشکلات اقتصادی که گریبان گیر کشور است میلیارد ها دلاری را که صرف خرید تسلیحات مخرب میکند به مصرف بهبود زندگی مردم برساند. در مورد حقوق بشر، با توجه باینکه حزب دموکرات در ۱۲ سال قبل بواسطه یک عمل مخالف حقوق بشر و عرف بین المللی در مورد گروگان گیری کارکنان سفارت امریکا در ایران، در انتخابات شکست خورد، مسلماً سیاست امریکا در آینده تا آنجا که مربوط به ایران میشود از مسائل حقوق بشر، که متأسفانه نقض آن هر روز در ایران ادامه دارد، متأثر خواهد بود.

آنچه که در ماههای اخیر دوران ریاست جمهوری آقای بوش ملاحظه میشود، برخلاف تناقض گوئی رهبران ایران در قبال سیاست امریکا، روابط زیر پرده با امریکا بنحو مشخصی نمایان است و عملکرد واردات و صادرات امریکا و ایران ارقام بزرگی را نشان میدهد که در سالهای گذشته وجود نداشت. حتی اخیراً اعلام شد که شرکتهای نفتی امریکائی که سابقاً حق خریدن نفت ایران را نداشتند در حال حاضر قرارداد های بزرگی با ایران

دارند که تا سالانه چهار میلیارد دلار نفت ایران را خریداری کنند که البته باید در بازارهای خارج از امریکا فروخته شود.

از طرف دیگر سیل فروش کالا ها و تکنولوژی امریکائی به ایران سرازیر است ولی در قبال آن واردات امریکا از ایران ممنوع و ارقام ناچیزی را تشکیل میدهد. ظاهراً این تناقض گوئی و شیوه عمل صرفاً بخاطر مصرف داخلی و ناشی از نبرد قدرت در ایران است. با اینکه پس از انتخابات بهار گذشته که بیشتر مخالفان آقای رفسنجانی از ورود به مجلس ممنوع شدند، تصور می شد که ایران از تند رو پهای گذشته خودداری خواهد کرد و بتدریج فضای باز سیاسی در کشور بوجود میآید، لیکن در عمل چنین نشد و ظاهراً آقای رفسنجانی تنها سرگرم کارهای اقتصادی شده اند و مسائل خارجی بدست گروههای تند رو سپرده شده و آنها به سلیقه و خواست خودشان ابزار سیاست خارجی را بکار میاندازند. البته باید قبول کرد که این طبقه بندی گروهی از رهبران ایران محتوای زیادی ندارد و آنها در مسائل استراتژیک یکباره اختلافات خود را کنار میگذارند. چون هیچ یک از دو دسته مایل نیستند که در مخالفت با دسته دیگر آنقدر پیش بروند که قدرت خود و انقلاب را بخطر اندازند.

نتیجه این اختلافات تاکتیکی بین گروههای قدرت در ایران به آنجا رسیده که هیچ کاری برای بهبود زندگی مردم صورت نمی گیرد و بیکاری و تورم و کمبود تولید، زندگی نکبت باری را برای مردم و بخصوص طبقه کم درآمد که موتور انقلاب بودند بوجود آورده است.

خود رهبران موافق و مخالف قبول دارند که برنامه عمرانی با شکست مواجه شده. تند روها هر قدر در مسائل اقتصادی لیبرال شده اند ولی در زمینه های اجتماعی تندروی خود را ادامه میدهند و تار موئی از زیر و سری زنها نباید بیرون باشد و این تندروی را به سیاست خارجی نیز تعمیم داده اند و نمونه آن تقویت حزب اله لبنان برای حمله به مرزهای اسرائیل است.

در مقابل این تندرو پها آقای رفسنجانی کاری نمیتواند بکند و با اینکه اومسئول امور اقتصادی است و تمایل به اقتصاد آزاد و زندگی بهتر برای مردم نشان میدهد، اما از آنجا که اختیار چندانی در سیاست خارجی ندارد نمیتواند از این ابزار در جهت پیشرفت امور اقتصادی استفاده کند. در نتیجه روز بروز بر عدم رضایت مردم افزوده میشود و آنها که انقلاب کردند اکنون می بینند که انقلاب به قول های خود وفادار نمانده زیرا نه تنها زندگی بهتری برای آنها بوجود نیامده بلکه بدتر هم شده است و چون کاری از دستشان ساخته نیست ناچار با وضع موجود کنار میآیند و در نتیجه دیکتاتورها به حکومت خود ادامه میدهند. متأسفانه دیکتاتورها هر قدر هم بخواهند نمیتوانند خود را اصلاح کنند مگر اینکه ابتدا خود از نردبام دیکتاتوری پائین بیایند.

Law Offices of  
**STANLEY C. FRANKLIN**  
A Professional Law Corporation

**استتلی فرانکلین**

باسابقه ترین وکیل شناخته شده در جامعه ایران کالیفرنیا

بامکاری

**پری فرانکلین**



یک تلفن به دست ما کافیه

(818)

۲۴ ساعته

**901-0344**

وکیل متخصص در امور

**تصادفات اتومبیل**

**| باپرداخت کمترین حق الوکاله |**

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys, CA 91411



## اعتماد کور کورانه

اسرائیل مشغول مذاکره صلح است سلاحهای مدرن و موشکهای پیشرفته از هرجا که باشد تهیه می کند. ایران با شدت و حدت هرچه تمامتر می کوشد سلاحهای اتمی بدست بیاورد. و در چند ماه پیش کنفرانسی در تهران تشکیل شد که هدف آن «تابودی صهیونیسم در جهان» بود.

در اینحال رهبران سیاسی و نظامی اسرائیل چه در تل آویو، چه در حیفا یا اورشلیم این ها را رجزخوانیهای معمولی عربها میدانند و برای آن اهمیتی قائل نیستند. متأسفانه این همان تصویری بود که قبل از جنگ یوم کیپور وجود داشت که منجر به فاجعه عظیمی برای اسرائیل گردید.

بنظر من اگر اسرائیل و دوستان او بخواهند غافل از آنچه در کشورهای عرب میگذرد باشند خود را تسلیم ماجراهایی خواهند کرد که جز پیشمانی حاصلی نخواهد داشت بهمین دلیل من معتقدم که اسرائیل باید قبول کند و آماده باشد که چه دول بزرگ بخواهند یا نخواهند در صورت لزوم به هر اقدامی که برای خود ضروری میدانند دست زنند و تصور این که روزی واشینگتن به کمک اسرائیل خواهد آمد باید از مخیله دولتمردان اسرائیل زوده شود. دولت امریکا نیز باید از مغالزه با سوریه و سایر کشورهای دشمن اسرائیل دست بردارد. در آنصورت است که میتوان به صلح خاورمیانه امیدوار بود.

بیش از ۱۹ سال از روزیکه ارتش های مصر و سوریه در اکتبر ۱۹۷۳ به اسرائیل حمله کرده اند میگذرد و اگر مقاومت و ایستادگی دلیرانه و فوق تصور سربازان اسرائیل در این جنگ نبود تصور اینکه کشور اسرائیل اکنون در چه شرایطی بسر میبرد میسر نیست.

متأسفانه تا سه ساعت قبل از این حمله، بسیاری از مسئولان امنیتی و ضد جاسوسی اسرائیل تصور میکردند که ارتش مصر هرگز قادر به حمله به اسرائیل نخواهد بود. جنگ یوم کیپور که از ساعات اولیه آن اسرائیل در مرحله شکست قطعی بود باید لاقلاً این نتیجه را بدهد که مسئولان امور امنیت نظامی باید چشم و گوش خود را باز نمایند.

متأسفانه، بنظر من هنوز اسرائیل از نتایج جنگ ۱۹۷۳ درس کافی فرا نگرفته است زیرا در مدت اقامت چند هفته اخیرم در اسرائیل و مذاکره با دست اندرکاران مسائل نظامی، مرتباً این جمله را می شنیدم که «هیچگاه اسرائیل تا این حد از امنیت برخوردار نبود است».

من اعتقاد دارم «امنیت مطلق» اسرائیل تصور باطلی است که میتواند برای سرنوشت این کشور مخاطره آمیز باشد سوریه و ایران، دو دشمن سوگند خورده اسرائیل، تا دندان خود را با سلاحهای مدرن مسلح کرده اند. سوریه در حالیکه ظاهراً با

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان

از امریکا

عضو کادر پزشکان بیمارستان های

Cedar Sinai, Saint John's, Santa Monica

Westwood Medical Plaza

10921 Wilshire Blvd., Suite 806

Los Angeles, CA 90024

(310) 824-0049

بدرانی نانعیس وف فلی

دکتر پرویز پیر نظر

۱۰۹۲۱ و بیلر بلوار - بس حیابان وست وود

ساختمان وست وود، مدیکال بلازا - طبقه ۱۱ - سوئیت ۸۰۶

۰۰۴۹ - ۸۲۴ (۳۱۰)

# خدمات بیمه نهائی

تلفن ۲۱۳-۸۵۸-۵۸۰۰



**NAHAI  
INSURANCE SERVICES**

433 N. Camden Drive, Suite 810

Beverly Hills, CA 90210

**TEL: (310) 858-5800**

**FACSIMILE: (310) 273-5981**



## پرسش‌های نه‌گانه درباره یهودیت

اثر: دنیس پروگرو جوزف تلوشکین

ترجمه گیتی بروخیم (سیما نطوب)

پروگر از «یهود شناسان» بنام این دیارند و از محبوی بی‌سیار بخصوص میان جوانان برخوردار. مترجم نیز برای یهودیان ایرانی فردی است شناخته شده که در صلاحیت او برای ترجمه این اثر پژوهشگرانه جای بحث نیست. پیش از هر چیز باید گفت که شهادت و پردلی و گسترده فکری مولفان و مترجم کتاب، هر سه ستودنی است. طرح سئوالی چون: «آیا ممکن است کسی به وجود خدا شک کند و هنوز هم یهودی خوبی بحساب آید» کاری ساده نیست. شناخت فرد از یهودیت باید بدرجه اعلی برسد تا جرأت کند در این مقوله بنویسد و ترجمه کند. شک و گمان جزئی از وجود هر یهودی است. پیشرفت علم مدیون «شک علمی» است و بی جهت نیست که در میدان علم یهودیان با وجود جمعیتی کوچک، خدماتی بزرگ به انسانیت می کنند. اما وقتی پای خدا در میان است سخن از شک گفتن از دیدگاه یهودی عامی سخت سنگین می آید. پاسخ نویسندگان به این پرسش حساس مثبت است چرا که در یهودیت اعمال مذهبی فرد مهمتر از ایمان اوست و چنین شکی فرد را از یهودی بودن به کافر مطلق بودن نمی کشاند. یهودی خوب بودن، یعنی خوب و درست عمل کردن. گذشته از آن پذیرش چشم و گوش بسته هر چیز، بویژه در مذهب انسان را به قهقرای تعصب و محدودیت فکری و خشک اندیشی می برد و قوه تفکر را که بزرگترین تفاوت آدمی و دیگر جانداران است از او میر باید. مولفان اعتقاد دارند که شک برای یهودی خوب مجاز است اما انکار نه و جمله پراحساس «الی و یزل» را نقل می کنند که گفته است: «یهودی ممکن است عاشق خدا باشد، یا با خدا به مبارزه برخیزد، اما ممکن نیست منکر وجود خدا شود» یکی از دلایل استواری که در پرسش نخست برای اثبات وجود خداوند آمده بقای خود قوم یهود است و چون گفته مارک تواین که از زیباترین و روان ترین پاره های ترجمه کتابست در این مبحث آمده آنرا عیناً می آورم:

تاکنون هر بار که درباره یهودیان فارسی زبان در این نشریه سخنی گفته ایم، به این نکته اشاره داشته ایم که ناآگاهی ما از یهودیت پایه بسیاری از درد های ماست. ترجمه کتاب «پرسشهای نه‌گانه» که فدراسیون یهودیان ایرانی آنرا انتشار داده کوششی است در راه عرضه داشتن مطالب و منابع دین ما به زبان فارسی و بی هیچ تردید، نشر این کتاب را مدیون گیتی بروخیم هستیم که تمام زحمات آنرا از انتخاب کتاب و ترجمه و تصحیح چاپ آن خود به عهده گرفته و در این راه دشوار با همکاری معمول چند تن دیگر، سرفرازانه موفق شده است.

در باره متن انگلیسی - یا متن اصلی - این اثر جای نقد منفی خالی نیست، فی المثل می توان گفت تمامی پرسشها هماهنگ و هم تراز نیستند. پرسش نخست بسیار عمیق و فلسفی و تکان دهنده است و پرسش آخر به «دستورنامه» ای بدل می شود که با همه اهمیت بسیارش کار هر خطابه گر مبتدی هم می تواند باشد و یا از نظر کتاب نویسی بسیاری از ارجاعات که باید در حاشیه بیاید در متن ذکر شده و برعکس اغلب حواشی مهم می بایست در متن ذکر می شد؛ مثل ناآشنا بودن قضیه جهنم برای مذهب یهود و بکار ناگرفتن کلمه جهنم در تورا (حاشیه ص ۸۹ ترجمه). و مانند اینها

در مورد ترجمه فارسی نیز ایرادهایی از این دست را می توان به سادگی برشمرد. مثل اینکه چرا در فهرست مطالب شماره صفحات نیامده، چرا کتابنامه و واژه نامه انتهای کتاب، برای اثری چنین محققانه، حذف شده. چرا در ترجمه اینقدر دقت و وسواس بکار رفته که گاه بعضی عبارات ابهام آمیز شده. و از این قبیل.

اما این چنین انتقاد ها، چه یک یک و چه در کل، چه در متن انگلیسی و چه در ترجمه، و چه همه با هم به هیچ روی از ارزش این اثر گرانسنگ نمی کاهد. مولفان کتاب بویژه دنیس

«مصریها، بایلی ها و پارسها به اوج رسیدند، جهان را با آوازه شهرت و جلال و شکوه خود انباشتند. سپس چون رؤ یا محو شده و از میان رفتند. بدنیاال آنها یونانیها و رومیها آمدند، سر و صدای فراوانی پیا کردند و رفتند. اقوام دیگری پدید آمدند و برای مدت زمانی مشعل خود را برافراشتند. اما مشعل آنها سوخت و خاموش شد. اکنون یا آفتاب قدرشان در حال غروب است و یا بکلی از صفحه تاریخ محو شده اند. یهودی همه آنها را نظاره کرد، همه آنها را شکست داد و اکنون همانی است که همیشه بود، بدون هیچ نشانه ای از زوال و تنزل، بدون ناتوانی و سستی ناشی از گذشت ایام، بدون هیچگونه ضعف، بدون کاهش قوا و بدون اینکه ذهن قوی و هوشیارش کند شود. همه چیز فانی است مگر یهودی. تمام قدرتها فناپذیرند اما او باقی میماند. راز این فناپذیری چیست؟»

آیا این راز بزرگترین دلیل وجود ذات یکتا نیست؟ و در همین مقوله است کشتار میلیونها یهودی در جنگ دوم که در دل بسیاری از داغداران قوم آتش شک را برافروخت اما با تأسیس دوباره اسرائیل این آتش رو به خاموشی گرانید.

یکی از پرسشهای مطرح شده که با زندگی ما یهودیان ایرانی ارتباط بیشتری پیدا می کند سومین سؤال کتاب است: «رفتار یهودیان مذهبی را که پای بند اصول اخلاقی نیستند چگونه می توان تعبیر کرد؟» آیا آن یهودی که شب و روز کتاب مذهبی می خواند اما در کسب و کار و در رفتارش با دیگران بویژه خانواده اش به نادرستی رفتار می کند همچنان یک یهودی خوب می ماند و با مذهبی بودنش گناهانش پاک می شود؟ در پاسخ بدین پرسش تفاوت بین رابطه فرد با خداوند (عبادت) و رابطه انسانها با یکدیگر بیان می گردد و تأکید می شود که قوانین یهودیت عموماً مربوط به رابطه انسان با انسان است و اگر کسی با خدا رابطه اش را محکم و استوار حفظ کند و دائم به عبادت توسل جوید اما روابطش با انسانها براساس احکام دین نباشد آن شخص یهودی مومن و مذهبی نمیتواند بود.

هفتمین پرسش نیز سؤالی است که پاسخ آنرا ما ایرانیان، باید بارها و بارها بخوانیم: «چرا بسیاری از یهودیان جوان، با دین یهود و مردم یهودی بیگانه شده اند؟» نویسندگان، با توجه به اینکه کتاب در اصل برای یهودیان امریکائی نوشته شده در جواب می گویند که آنچه ما به کودکان می آموزیم آموزش یهودیت نیست. با چند ساعت در هفته عبری خواندن برای مدتی معین، با برگزاری مراسم بر میتصوا و بت میتصوا و با سفری تفریحی به اسرائیل نمیشود انتظار داشت که فرزند یهودی، آموزش عمقی ببیند. پدر و مادری که زانوی غم بغل میگیرند و از خداوند گلّه مندند که چرا با همه کنیسا رفتن ها و دعا خواندن ها و صدقه دادنهای خودشان، فرزندانشان سست ایمان شده اند نمیدانند که

هیچکدام از اعمال آنها موجب آن نمیشود که فرزند آموزش واقعی یهودی ببیند. مولفان میگویند: «بسیاری از پدر مادر ها ادعا می کنند هرآنچه را که در دوران کودکی برای خودشان مهیا نبوده برای فرزندانشان آماده کرده اند. اما مسئله اینجاست که آنها آنچه را که در دوران کودکی خود داشتند برای فرزندانشان آماده نکرده اند و آن محیطی است که بر اساس مذهب یهود بنا شده باشد.»

در پاسخ به آخرین پرسش یعنی «چگونه زندگی را مطابق دستورات مذهب یهود شروع کنیم؟» راهبانی چون رعایت آئین شبات، تعهد نسبت به اسرائیل، پرهیز از غیبت و بدگویی، صداقا و خیرات و مانند اینها ارائه میشود که هرکدام از آنها دارای اجزائی جداگانه اند. مثلاً در هشتمین قسمت مربوط به آئین شبات آمده است که: «هنگام صرف غذا و پس از آن به بررسی و بحث درباره موضوع های مذهبی پردازید. بنا به نوشته تلمود شبات و اعیاد فقط به این خاطر به اسرائیل داده شده تا موقعیتی برای آموزش تورا در اختیارشان قرار گیرد.»

جا دارد به همه خانواده های ایرانی توصیه شود که این بحث های خانوادگی را، لااقل در شبهای شبات، با همین کتاب «پرسشهای نه گانه» آغاز کنند و درباره پذیرش یا عدم پذیرش هر یک از پاسخها به مبادله نظر پردازند. در همین بخشهای ساده و طرح پرسشهای گوناگونست که بسیاری از نکات مبهم و ناپیدا و زیرغبار قرون خفته مذهبی مکشوف میشود.

بظاهر در کتاب مورد بررسی، نه پرسش مطرح میشود اما در لابلائی سطور آن دهها پرسش دیگر نهفته است که جواب بدانها را هر چند کوتاه و فشرده نیز میتوان یافت. اگر جوابها که همه بر اساس مطالعات طولانی و عمیق مؤلفان فراهم آمده برای خواننده قانع کننده نباشد لااقل بحث انگیز هست. کتاب «پرسشهای نه گانه در باره یهودیت» بقدری غنی و قویست که میتوان در باره اینجا مجال گفتگوی بیشتر در باره آن نیست و امیدوارم دنباله بحثها در باره این کتاب در خانه های یهودیان ایرانی ادامه یابد.

آنچه نمیتوان از آن گذشت سیاس و تشکر صمیمانه از گیتی بروخیم (سیمانطوب) است بخاطر کوشش و تلاش و پشتکارش در ترجمه این کتاب که بسبب انباشته بودن آن از اصطلاحات و عبارات مذهبی و نیز واژه های تخصصی کار هر کس نمیتواند بود. بی تعارف باید گفت وی که از نادره زنان جامعه ماست با این کار بزرگ خویش خدمتی بسیار پرارزش به مردم همزبان خود کرده است. مردمی که جوایای کتابهایی بیشتر بزبان فارسی در باره یهودیت و یهودیان هستند. امید است که کتابهای دیگری چون پرسشهای نه گانه بزبان فارسی انتشار یابد.

هـ. الف



# دکتر آونر منظور



جراح متخصص بیماریهای زنان، زایمان و نازائی

دانشیار دانشکده پزشکی UCLA

جراحی میکروسکپی - لیزر

مطب: ساختمان پزشکان سیدرز ساینای

(310) 855-7071

تلفن: ۷۰۷۱ - ۸۵۵ (۳۱۰)

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسپارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

## الیاس عزیز لاوی CPA

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خبره انگلستان **FCA**

دارای ۲۰ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

**ELIAS AZIZ-LAVI**

**CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT**

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301  
BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel : (310) 657-2600

Fax: (310) 657-8981



## پرسشهای نه گانه

### درباره یهودیت



#### آقای دنیس برگر هنگام ایراد سخن رانی

لحظاتی چند سکوت نمایند. ایشان پس از معرفی کتاب و گفتاری درباره محتوا و ترجمه آن از یکی از نویسندگان کتاب، آقای دنیس برگر که در این مراسم حضور داشتند دعوت به سخن کردند و نامبرده به تفصیل به شرح نه پرسش مطرح شده در کتاب پرداخت.

آقای برگر نویسنده ایست که لوس آنجلس تایمز درباره اش می نویسد: «دنیس برگر مردی است با قریحه ای اعجاب آور. استعداد خدادادی او در زمینه آموزش اصول اخلاقی، الهام بخش است.» دان قدر نویسنده روزنامه بوستون هرالد اورا «یکی از متفکرین یهودی آمریکای امروز با قوی ترین قوه ادراک» میدانند. و بنی بریت براین عقیده است که او «شاید فصیح ترین سخنران نسل خود باشد». و این نویسنده، متفکر و سخنران استثنائی طی نیمساعت سخنرانی خود در آن شب شتوندگانش را بکلی مسحور خود ساخت. توضیحات او بخصوص درباره پرسش شماره ۸ کتاب تحت عنوان: «چرا نباید با غیر مذهب ازدواج کنم؟ مگر دین یهود به برادری جهانی معتقد نیست؟» شدیداً مورد توجه حاضران در جلسه قرار گرفت.

آخرین سخنران جلسه، خانم گیتی بروخیم (سیمانطوب) بود که چون عواید کتاب صرف اهداف نیکوکارانه میشد سخن رانی خود را به صحبت درباره صدقه و نیکوکاری در قوم یهود اختصاص داده بود. البته ایشان قبل از شروع سخن رانی از کلیه افرادی که در راه انجام این کار او را یاری داده بودند، صمیمانه تشکر کرد.

پس از پایان سخن رانی ها، نیکوکاران جامعه در کمال

تقریری بر کتاب «پرسشهای نه گانه درباره یهودیت» که از سوی همکار خوب ما خانم گیتی بروخیم (سیمانطوب) ترجمه شده و به همت فدراسیون یهودیان ایرانی چاپ و منتشر گردیده در این شماره از نشریه از نظر خوانندگان گرامی ما گذشت.

از سوی فدراسیون برای معرفی این کتاب، در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ مراسمی با حضور بیش از ۸۰۰ نفر از علاقمندان در هتل بوری هیلتون برگزار گردید.

خانم گیتی بروخیم چند سال متوالی برای ترجمه این کتاب زحمت کشیدند و علاوه بر تشویق و پشتیبانی همه ما دست اندرکاران کمیته فرهنگی فدراسیون شوفار و نیز خانواده خود، بیشتر از هرکس مورد تشویق پدرشان آقای عبدالله سیمانطوب بودند که با اصرار و علاقه ای باورنکردنی گیتی را به انجام این کار ترغیب میکردند و حتی در روزهای آخر زندگی خود نیز که بدلیل تألمات روحی ناشی از بیماری پدر، خانم بروخیم قادر به یاری ما برای برگزاری این مراسم نبودند، روانشاد سیمانطوب اصرار داشتند که برتر از هر صوابی، به منزل رساندن این رسالت اجتماعی است که دخترشان بعده گرفته اند. ایشان در آخرین روزهای حیاتشان وصیت کردند که چنانچه انجام مراسم همزمان با درگذشت ایشان باشد، مراسم معرفی کتاب مقدم به هر چیز دیگر شمرده شود.

و قضا را، در ساعت دو بامداد روزی که در شامگاهش باید گرد هم میآمدیم، عبدالله سیمانطوب چشم از جهان فرو بست و خانواده او به خواسته اش احترام گذاشتند و مراسم معرفی کتاب آمدند.

تصور تألم خاطر همه ما و هیجان حاصل از این اتفاق بر جو سالن اجتماعات هتل هیلتون حاکم بود و برای سخنرانانی که تکلیف گفتار در این گرد همانی داشتند کاری دشوار در پیش بود. آقای دکتر سلیمان آقائی با پیشگفتاری به حاضران خیرمقدم گفتند و از زحمات خانم بروخیم سپاسگزاری کردند. سپس آقای صیون ابراهیمی، با اعلام خبر ناگوار درگذشت شادروان سیمانطوب از حاضران خواستند که به احترام روان او پیا خیزند و

سخاوت و بلند نظری به خرید کتاب ها پرداختند. استقبال بی نظیر مردم از این کار خیر باعث شد که شرکت کنندگان، خاطره آن مراسم را بعنوان یکی از کم نظیرترین گرد هم آئی های خیریه به خاطر بسپارند. بنا به تقاضای علاقمندان، اصل کتاب نیز به زبان انگلیسی و برای مطالعه جوانان از طریق قدراسیون به فروش میرسند. با خرید این کتاب نه فقط با تراوش اندیشه های دو نفر از دانشمندان بنام یهودی معاصر آشنا میشوید بلکه در رسالت کمک به هممنوع نیز سهمی خواهید داشت چون همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، عواید حاصل از فروش این کتاب تماماً به امور خیریه اختصاص داده شده است.

خوانندگان عزیز، برای تهیه این کتاب میتوانند با دفتر قدراسیون یهودیان ایرانی به شماره تلفن ۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳) تماس حاصل فرمایند.



خانم پروخیم با آقای برگرو گروهی از شرکت کنندگان

**Kamran Saidara, D.D.S.**

فارغ التحصیل از دانشکده دندانپزشکی USC

- Cosmetic Bonding & Bleaching
- Crowns & Bridges (Porcelain & Gold)
- Root Canal Therapy
- Periodontal Therapy and maintenance
- Children's dentistry
- Insurance & dental plans accepted

برای مشاوره رایگان با شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمائید.

16542 Ventura Boulevard, Suite 504 Encino, California 91436 (818) 986-3598

**دکتر کامران سعید آرا**

دندانپزشک

- دندانپزشکی زیبایی
- ساخت روکشهای چینی و طلا
- درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)
- درمان بیماریهای لثه
- پروتزهای ثابت و متحرک
- دندانپزشکی کودکان
- قبول بیمه های دندانپزشکی
- ملاقات با تعیین وقت قبلی

**Dr. Esagoff**

**داروخانه هیس**

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی  
چند قدم پائین تر از و بلشر بلوار

**HEPPS PHARMACY**  
233 S. La Cienega Blvd.  
Beverly Hills, CA 90211  
(½ Block South of Wilshire Blvd.)  
(310) 652-0550

دربورلی هیلز

**دکتر آشر اسحق اف**

- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی



دایره-

اولین بوسه-

مستطیل

# از سبزه زاران تا کویر



سپیده دمان

کنار پنجره نشستیم

و به دشت فراخی که روبرویمان بود چشم دوختیم

از فرودگاه لندن به مقصدی که روی تکه کاغذی نوشته و بدستم داده اند میروم. کاغذ را بدست راننده تاکسی میدهم و او به آرامی آنرا میخواند و مرتب سرش را بعلاقت مثبت که یعنی نشانی را می فهمد تکان می دهد. چند بار با نگرانی دست جلو میبرم که کاغذ را از دستش بگیرم، اما میبینم که هنوز مشغول خواندن است و دستم را آرام پس می کشم.

حالا راننده تاکسی نشانی طرف تجارتي پدرم را که بناست من با او و خانواده اش زندگي کنم بمن پس میدهد و من اين تکه کاغذ را که تنها قلاب اتصالم باين سرزمين ناشناخته است دو باره در گوشه جيب کتم پنهان می کنم و دستم را هم محکم روی آن میگذارم- کاری که از فرودگاه مهرآباد تا به اینجا کرده بودم و تکه کاغذ زیر رطوبت و فشار دست من مچاله و پرچروک شده بود.

دختری هیجده ساله ام که برای ادامه تحصیل به انگلستان آمده ام. نه خدایا، نیامده ام، مرا فرستاده اند- با گلی تعریف و تشویق. هیجده سال در دامان خانواده زیسته ام و «ناز پروردگی» را با همه ابعادش تجربه کرده ام. همیشه یکی دور و برم بوده تا تر و خشکم کند، پاسخگوی نیازهایم باشد و به گفته ای «مرا داشته باشد».

فرمان تاکسی در سمت راست است و ماشین ها از سمت چپ میروند. باران میبارد. هوا مه آلود است. ساختمانهای کنار جاده همه کهنه اند، اقلصفت «کهنه» پاسخگوی حسی نیست که بمن از دیدن این خانه های قوطی مانند، یک شکل، منظم، دود آلوده و کشیف که کنار هم چیده اند القاء می شود. دود نه فقط سرآپایشان را آلوده بلکه چنان توی جان ساختمانها رسوخ کرده که اینهمه باران هم چاره ساز نیست. اما تا دلتان بخواهد درخت و سبزه. از میان آجر ساختمانها هم گیاهان ریشه دوانده و آویزان شده اند. به گلدان کوچک پیچکی که در خانه داشتیم و روی ایوان گذاشته بودیم می اندیشم- چقدر باید مواظبش بودیم تا

نخشد، و اینجا برعکس، اینهمه باران، اینهمه سبزه، اینهمه مه و اینهمه دلتنگی... کلمه دلتنگی برای اولین بار به ذهنم میرسد- به جاده ای که در آن میرانیم چشم میدوزم و جاده جلو چشمم کش میآید. انگار دارد خمیازه می کشد. هنوز نرسیده دلتنگ خانه و کاشانه ام شده ام. از جاده به خیابان میرسیم. از چند خیابان می گذریم و جلوی ساختمانی تا کسی متوقف میشود.

• • •

گفتمت این سبزه زاران را چودشتی خشک می بینم  
بر سینه اش سبزینه فرشی گسترانده  
زانکه من،

کودک صحرای بی آبم  
در ذهن خشک من نمی گنجد  
سرزمینی این چنین سرسبز

روی تختخوابم در اطاقی که در خانه مهماندارم برای من در نظر گرفته اند نشسته ام و به دیوار رو برو خیره شده ام. تهران هشت ساعت از ما جلوترند. حالا صبح شده و آفتاب زده. خوش بحالشان- شب من تازه شروع شده- پدر که کم خواب است و سحرخیز، بیدار شده و سماور برقی را روشن کرده و مثل همیشه دارد به مخترع آن بد و بیراه میگوید. از زمانی که زیر فشار مادر و برادر بزرگترم مجبور شد سماور ذغال سوزش را کنار بگذارد و به این موجود حرامزاده تمکین کند، هرگز نتوانست خود را قانع کند که با این پدیده کنار بیاید.

پدر باید جای را دم کرده و شروع کرده باشد به سرو صداهای راه انداختن تا همه را از خواب بیدار کند. من از همه در مقابل این سرو صداهای مقاوم ترم، تا آنجا که پدر در اطاقم را باز میکند و با صدای بلند میگوید: «نازنین خانم، وقت بلند شدن است قربان!» اسم من نازنین نیست، نازی هم نیست. اسم من هاله است. اما پدر همیشه مرا نازنین صدا میکند. نه یک نازنین خشک و خالی- از ته دل میگوید: «نازنین» و «نا» ی نازنین را خیلی میکشد.

به دیوار رو برو خیره شده ام. امروز عصر وقتی از تاکسی پیاده شدم این زن و شوهر میانسال انگلیسی به استقبال آمدند. انگلیسی من آنقدرها قوی نیست که هرچه را که می گویند متوجه شوم، و آنها زود متوجه میشوند و کوتاه می آیند- آرامتر حرف میزنند. خانواده ای پهلوی هستند.

زن به در اطاق من ضربه ای میزند، اجازه میگیرد و وارد می شود. دعوت به شام می کند. مراسم شب شبات را با آدابی مشابه به ما، اما با شیوه خواندنی غریب و بسیار جالب بجا میآورند. نیایش شراب و نیایش نان و سپس شام. مرد صاحبخانه از وضع پدر می پرسد و برای زنش از علاقه و وابستگی که به پدرم دارد

حرف میزنند. رو بروی من پسر خانواده نشسته- جان. جانی صدایش میزنند. زیر چشمی مرا می پاید و هر بار که سر بلند می کنم، نگاهم به نگاهش گره میخورد. صورتش گرد است. انگاری سازنده اش وسط بینی او سوزن پرگار گذاشته و یک دایره زده است. ابروان کشیده ای دارد با چشمانی بلوطی که از پشت عینکش کمی بزرگتر جلوه می کند و پیشانی بلند و موهای فردار و ریش های پر که تراشیده و ته صورتش به آبی میزند.

بعد از شام، من و جانی و پدر و مادرش کنار بخاری دیواری حلقه میزنیم و چون حرف زیادی برای گفتن نداریم، گفتگوهایمان با فاصله های پرسکوت همراه است. و جانی چشم از من برنمیدارد و بالاخره به زبان می آید:

- اینجا را دوست دارید؟

- نمیدانم، تازه دوسه ساعت است که آمده ام!

- فکر میکنم از انگلستان خیلی خوشتان بیاید.

- امیدوارم.

- چه میخواهید بخوانید؟

- اول انگلیسی. بعد هم، شاید پزشکی.

- چه خوب! پزشکی سخت است. منم اول می خواستم حقوق بخوانم اما بالاخره کارم به دانشکده معماری رسید.

جانی سکوت می کند. پیداست محض حرف زدن با من دارد حرف میزند و گرنه ارتباط بین پزشکی خواندن من با حقوق و معماری خیلی بیجا بنظر میرسد.

- میخواهید فردا لندن را به شما نشان بدهم؟

و من بهت زده میمانم. بمن آموخته اند که بهیچ دعوتی از سوی پسران و مردان غریبه بله نگویم. مادرش بدادم میرسد:

- البته که فکر بسیار خوبی است. شما جوانها قرارتان را با هم بگذارید و فردا صبح به گردش بروید.

برمیخیزیم. شب بخیر میگوئیم و هرکس به اطاق خود میرود. سرم را روی متکایم میگذارم. بوی متکای خودم را نمیدهد. گریه ام میگیرد. کاش دست کم متکایم، این هم بستر همیشگی ام را با خودم آورده بودم. گریه میکنم و خوابم نمی برد.

• • •

### و تو گفتی

که دشت و سبزه را در خون خود داری

و حتی ریشه را

که تو روئیده با نفس گیاهانی...

صبح روز بعد از خواب برخاسته ام. دوش گرفته و لباس پوشیده ام و کنار پنجره اطاقم نشسته ام و به پارک سرسبزی که پنجره اطاق خوابی که در آنم بان باز میشود چشم دوخته ام. چه سبز، چه سبز.



صدای چند ضربه به در اطاق مرا بخود میآورد. صدائی از آنسوی در میگوید «صبحانه!» صدای جانی است. از واکنشم در برابر صدایش خنده ام میگیرد. صدای جانی هم مثل صورتش گرد است! صدا میتواند گرم باشد و دلنشین. خشک باشد و آزار دهنده و یا آمرانه باشد و خواهنده. اما صدای جانی قابل تشبیه به هیچ چیز نیست جز یک «صدای گرد!». در هوای چرخد و نرمشی خاص دارد. تعریف کردنی هم نیست. «نزدیکترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است.» این تعریف را از هندسه ای که در مدرسه میخواندیم بیاد میآورم- اما فاصله دهان جانی و گوش من را صدائی به خط مستقیم طی نمی کند. صدایش میآید و پیش از آنکه به گوشت برسد، گرد تنت می چرخد. انگاری با تو مزاحی مهربانانه دارد.

بی اراده میگویم: «بیائید تو» در به آرامی بازمی شود و نصف صورت جانی از لای در پیدا می شود. یک نیم دایره! دو باره اجازه میگیرد و سپس داخل میشود.

«خوب خوابیدی؟» جانی در حالیکه عینکش را روی بینی اش تنظیم میکند این را می پرسد. شانه هایم را بالا می اندازم. تمام شب خوابم نبرده و کمی ام بود تا صبح سر بزنم. جلو میآید. من هنوز کنار پنجره نشسته ام، صورتم را بطرف پنجره بر میگردانم و میگویم:

- چه سبز است سرزمین شما!

با این انگلیسی شکسته بسته، چقدر راحت و بی حجلت میتوانم با جانی حرف بزنم و شرمی هم از محدودیت دانش زبانم نداشته باشم. جواب میدهد:

- باید سبز باشد.

برای جانی سبزه آنقدر غریب نیست که برای من است. برای جانی یک دشت سرسبز همانقدر عادی است که بیابان بی سبزه و گیاهی برای زاده شدگان در سرزمین من. صدایش مرا بخود میآورد:

- فرصت برای تماشای سبزه زیاد خواهی داشت. برویم صبحانه بخوریم و بتماشای لندن برویم.

• • •

در آنسوی خیابان مقابل دروازه کاخ سلطنتی بریتانیا ایستاده ایم و مراسم عوض شدن گارد سلطنتی را تماشا می کنیم- مراسمی که به صد ها سال پیش بر میگردد.

از صبح جانی مرا به ده ها گوشه لندن برده و با شوق و هیجان شهرش را بمن نشان داده و توضیح داده و گهگاه هم از من پرسشی ساده لوحانه کرده است که اگر از هر کس دیگر غیر از جانی شنیده بودم، باید بمن بر میخورد. میپرسد:

- در سرزمین شما آیا برق هست؟ وسایل نقلیه چطور؟

و من می خندم و کمی سر بر سرش میگذارم که: «چراغ نفتی

داریم و با شتر هم رفت و آمد میکنیم!» و جانی جدی میگردد- اما چه معصومانه و من طاقت نمیآورم و راستش را باو میگویم.

- عجب! پس تو یزبون هم دارید؟ چه جالب، چه جالب!

باری، با جانی ایستاده ایم به تماشای عوض شدن گارد های سلطنتی و من که دلباخته سنت های کهن هستم محو در تماشای این مراسم. جانی که پشت سرم ایستاده آهسته دستش را روی شانه چپم میگذارد. انگاری برق میگیرد. حرکت موجی از نیروئی تشناخته را از جای دستش تا دهلزهای قلبم احساس میکنم. به نفس نفس می افتم.

در شرایط عادی باید شانه ام را از دیر دستش پس میکشیدم و باین حرکت او اعتراض میکردم. این را از کودکی مادرم بمن آموخته بود:

- به هیچ مردی نباید اجازه بدهی بتو دست بزند تا انشالله، مبارکی و میمنت شوهرت بدهیم.

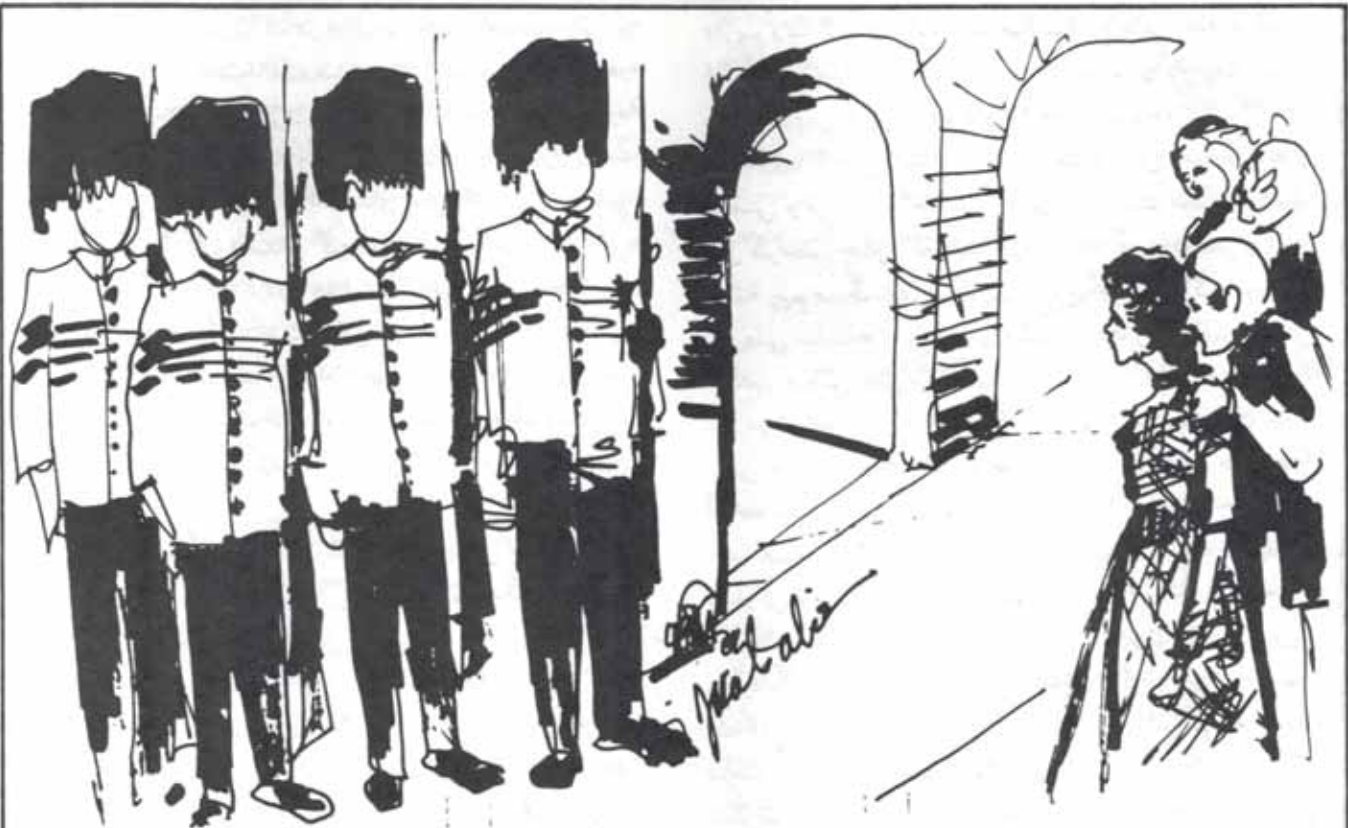
مادر به برادرم چنین حرفهایی نمیزند- پدر با غرور از «مردانگی» پدرش پیش این و آن سخن میگوید. برادرم جمشید که دو سیال از من بزرگتر است. او را از ۱۸ سالگی به امریکا فرستاده اند تا پزشکی بخواند. برای پدر و مادر پزشکی و دکتر شدن نهایت ایده آل است. از همین حالا که برادرم هنوز لیسانس دروس عمومی اش را هم نگرفته، گهگاه «دکتر جمشید» صدایش میزنند. منم باید دکتر شوم و با برادرم یک کلینیک بزرگ و آبرومند در تهران تشکیل بدهیم و انشالله زن یک دکتر هم بشوم.

جمشید مرتب از امریکا عکس و نامه میفرستد. پدر با غرور به عکس جمشید نگاه میکند. آنرا به دوستانش نشان میدهد. داخل پاکت نامه هائی که جمشید میفرستد، همیشه یک ورقه جدا هم میگذارد که مخصوص پدر است و پشت آن مینویسد: «مخصوص پدر- کسی دیگر حق خواندن ندارد!»

من از روی کنجکاوی یکی از این نامه ها را پیدا میکنم و میخوانم. جمشید نوشته: «پدرجان- خواسته بودی باز هم از دخترهائی که با آنها هستم بنویسم، در این نامه عکس خودم را با سه تا «گرل فرند» هایم برایت میفرستم. باباجان اینجا بهشت برین است. جای خالی، شبی یکی!...»

سرگیجه و استفرغم میگیرد. نامه خصوصی را بدور میاندازم بهت زده لبه تختم می نشینم. این اتفاق دو سه ماهی قبل از آمدنم به لندن میافتد. هفته بعد پدر و مادر مرا می نشانند و نصیحتم می کنند. پدر میگوید:

- مهمتر از همه اعتقاد و ایمان ماست. در کتاب مقدس، خداوند در فرامین ده گانه اش به قوم یهود تاکید کرده: «زنا مکن» یعنی از فحشاء بپرهیز. من میدانم تو «نازنین» خانم من چه دختر سر براه عاقلی هستی و صد تامن و مامانت را هم درس میدهی. اما



خوب، بعضی چیزها را لازم است که بدانی و من حالا کار دارم  
میروم و بقیه را مادرت برایت می گوید.

پدر برمیخیزد و میرود و من بیاد میآورم که چند روز بعد از  
رسیدن نامه جمشید با آن عکس، مردی نبود که بخانه ما بیاید و  
پدر عکس بدست جلوندود و آهسته، در گوش او از مردانگی  
بمانند پسرش سخن نگوید. و من گوش تیز میکردم می شنیدم:  
- سه تا آقا، سه تا اونهم باهم. یادته من و توی بدبخت یک نگاه  
به یک زن میکردیم و دنیا سیاه می شد. آنوقت این بچه های  
فنقلی سه تا سه تا! نوش جانشان- ما که غلطی نکردیم بگذار  
اینها کیف جوانی شون را ببرند.

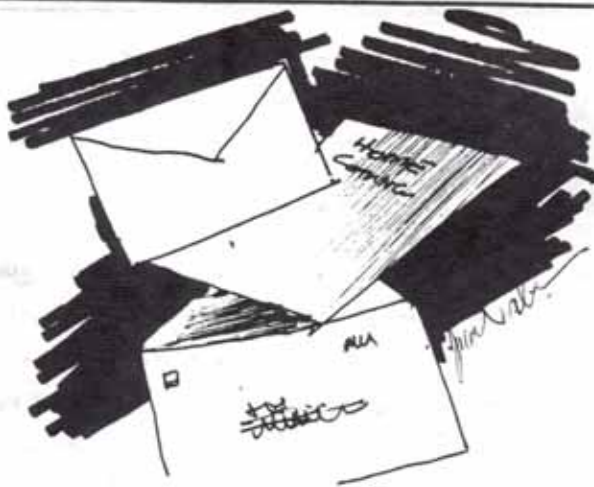
و مادر دنباله حرف پدر را میگیرد و نصیحت میکند و میکند  
بدون آنکه حرف تازه ای برای گفتن داشته باشد و من محو و گیج  
این تعارض در گفتار پدر و مادرم هستم. فکر میکنم در هر  
«زنائی»- این گناه کبیره- دست کم دوفتر سهیم هستند- یک  
زن و یک مرد. چرا همیشه- دست کم در ساختار فکری ما  
ایرانیان- زنا کار زن است و مرد، هیچ! سهل است، شاید هم یک  
قهرمان. دست کم جمشید که بابت زنانهائی که میکند پدر را  
شاد و مفتخر میکند!

دست جانی روی شانه من است اما من از زیر دستش شانه  
خالی نمیکنم، چرا که گرداگرد ما دخترها و پسرهائی هستند که  
سخت همدیگر را تنگ آغوش گرفته اند و صمیمانه با هم نظاره  
ماست؟». باو اطمینان میدهم.

مدرسه زبان شروع میشود. به کلاس میروم. محصلان جور  
واجور از همه جای دنیا. این را برای مادرم که خیلی نگران  
آنتست که دوستانم چه کسانی هستند می نویسم

مادر می نویسد: «البته فقط با دخترهای خوب دوستی  
میکنی!» اشکال اینستکه با معیار فکری مادر، اینجا هیچ دختری  
خوب نیست. همه دوست پسر دارند و با هم روابطی خیلی  
نزدیک. به مادرجواب میدهم: «من دوستان زیادی دارم- پسر و  
دختر.» اما خیالش را راحت میکنم که زنا کار نیستم. راستی  
خیلی پسرها از من دعوت می کنند با آنها بیرون بروم، ولی چون





پس فردا عازم تهران هستم. فردا امتحان نهائی مدرسه مان است. با جانی باز در دو طرف میز نشسته ایم. جانی چشم از من برنمی‌دارد. اصلاً سرش را روی کتابش خم هم نمی‌کند. معذب میشوم. از جانی می‌پرسم: «مگر درس نداری؟» سکونی می‌کند و می‌پرسد:

- بعد از تعطیلات بر می‌گردی؟

- چرا نه؟

- حتی ته دلم می‌گوید که...

- به حس ته دل‌تان بفرمائید چیزی نگویند. من ده هفته دیگر بر می‌گردم و در خدمت شما هستم.

لبخندی از سر رضایت می‌زند. بهم چشم دوخته ایم. جانی حرف می‌زند:

- راستی تو مرا چطور می‌بینی؟

و من بدون اینکه فکر کنم، دهان باز میکنم و می‌گویم:

- گرد!

و بلافاصله متوجه میشوم چه خطائی کرده‌ام.

- گرد؟ منظورت را نمی‌فهمم.

برایش توضیح میدهم. خنده اش می‌گیرد! وقتی می‌پذیرد که

قبلاً هم کسانی باو گفته‌اند که چهره ای مدور دارد می‌گوید:

«اما اینهمه گرد؟ خدا بدورا!»

هر دو می‌خندیم.

من پرسشش را بخودش بر می‌گردانم:

- تو مرا چطور می‌بینی؟

کتابش را ورق می‌زند و ورقه ای از میان آن بیرون می‌کشد.

از روی صندلیش بلند می‌شود و بسوی من می‌آید و ورقه را جلوی

من می‌گذارد.

طرحی از من است در همین جایی که نشسته‌ام. چقدر شبیه

خود من. باورم نمسی شود. و همینطور که من غرق تماشای این

طرح هستم، عجلانه به سوی دیگر می‌رود، مدادش را بر می‌دارد

و بر می‌گردد و می‌گوید:

عاقبتاً توقعشان را میدانم نمی‌پذیرم. شبها، بعد از شام، من و جانی بساط درس‌مان را روی میز نهارخوری پهن میکنیم و هر کدام یکطرف و بخواندن مشغول می‌شویم جانی در درس انگلیسیم بمن کمک می‌کند. خیلی برای اینکار هيجان دارد. یک دنیا مهربانی است. با گذشت زمان در او کیفیت هائی می‌بینم که با ترکیب ظاهری اش هماهنگی باورنکردنی دارد. اصرار دارد که بمن لهجه غلیظ انگلیسی بیاموزد. برای تلفظ حرف «او»، وقتی لبهایش را گرد میکند، خنده ام می‌گیرد، چرا که در پائین یک چهره دایره ای، انگاری دایره کوچک دیگری زده‌اند.

من همیشه از اشکال هندسی که زاویه دارند بیزار بوده‌ام. در خانه ایده آل من، همه اطاق‌ها باید شکل دایره- و اگر بخواهم خیلی کوتاه بیایم- شکل بیضی داشته باشند. کره ماه گرد است، هستی گرد است و کائنات نیز. و من اگر جزئی از این کل هستم، چرا که من نیاید این شکل و شمایل را داشته باشم؟ جانی دستهایش هم گرد است اما انگشت هائی کشیده و دراز دارد. جای جانی در خانه ایده آل من است! این را برای دوست همیشگی ام هاله مینویسم و هفته بعد پاسخ عجلانه او که: «نکنند خبری است؟» و سپس به شوخی که: «مبادا عقل این جانی خان شما هم مثل همه چیزش گرد باشد؟»

o o o

با گذشت زمان کشتی مطبوع اما غیرقابل تعریف میان ما بوجود می‌آید. عشق نیست، دوستی ساده هم نیست. حالا نزدیک به هشت ماه است که من در میان خانواده جانی زندگی میکنم و برآستی با آنها بمن خوش می‌گذرد. برخلاف آنچه در مورد انگلیس‌ها شنیده‌ام، اینها مردمی بی نهایت مهربانند- بخصوص جانی. آیا این مرد سراپاگرد را در کاخ گرد جادویی عاج گونه خیالم بصورت نیمه دوم خودم می‌بینم؟ پایان ترم مدرسه ام نزدیک است. نامه ای از پدر و مادر میرسد با یک بلیط رفت و برگشت به تهران. برای تعطیلات تابستان به تهران دعوتم کرده‌اند.

پدر نوشته: «دل‌مان برایت تنگ شده، نازنین خانم!» جیغ زنان از جا می‌پریم. پدر و مادر جانی وحشت زده از اطاق نشیمن و جانی از روی صندلی رو بروی من در نهارخوری از جای می‌پرند که: «چه شده؟» عذرخواهی میکنم، داستان را می‌گویم. خوشحال میشوند. اخم جانی توی هم میرود. کاملاً پیداست اوقاتش خیلی تلخ شده، آنشب همه به سکوت می‌گذرد و هر کدام از ما در گوشه خود سر میز نهارخوری سر در کتاب فرو می‌بریم اما پیداست که شش‌دانگ حواسمان جمع دیگری است.

o o o



سالهاست شوهرم داده اند. بقول مادرم «درست نبود که من دوباره به انگلیس برگردم!» درست این بود که شوهر کنم. مگر چه چیزم از هاله کمتر بود که زن پسر حاج روح اله شده بود؟ پسر حاج روح اله! انگاری شوهر هاله خودش اسم و هویتی نداشت! هاله، چون هاله و تصویری از یک انسان و پسر حاج روح اله چون سایه ای از حاجی - دو تا آدمی که هر دو خودشان نبودند... اسم شوهرم جهانگیر است - میشود جانی صدایش زد، اما جانی اسمش هم گرد بود: «جانی!» - جهانگیر صورتی دراز و مستطیلی دارد. اخلاقیش هم چهارگوش است، لبه هائی تیز دارد. در خانه ما یک گوشه گرد و یا نیمدایره و حتی بیضی شکل وجود ندارد، همه خط است و زاویه. جهانگیر اشکال مدور را دوست ندارد - همه چیز باید خطوط و زوایای معین داشته باشد. هنوز هم که هنوز است بمن می خندد که چرا یکبار با او از زیبایی اطافهای گرد صحبت کرده ام. حرف هاله را میزند که: آدم باید عقلش گرد باشد تا از چیزهای گرد خوشش بیاید، و من هنوز آن طرحی را که جانی از صورتم کشیده بود بادایره ای دور آن را لای یکی از کتابهایم پنهان کرده ام و دارمش و مرتب بآن نگاه می کنم.

اگر امروزه همه خوبی های جانی بیاندیشم، آیا زنا کرده ام؟ آنهم فقط بخاطر یک بوسه؟ چطور میتوانم جلوی فکرم را بگیرم، چطور...

سالهاست

آن تناور درخت دیگر نیست

سوخته شاید

اما ریشه هایش همچنان برجاست...

- میخواهی طرحی هم از خودم بکشم؟

ورقه را از زیر دستم می کشد و گرداگرد تصویر من دایره ای می کشد - دایره ای که مرا در احاطه خود دارد - و میگوید: «این منم»

انگار برق میگیرم. این جانی نیست که در برج عاج کوره ای شکل خانه خیالی من باید جانی داشته باشد یا نه - این منم که او در دایره های مهر و عذوفت و شاید هم عشق خود محاصره کرده. سرم را بلند میکنم. عینکش را بر میدارد و صورتش را جلو میآورد و پیش از آنکه بدانم چه میشود، لب بر لبم میگذارد و در همین حال، بازوانم را میگیرد و بلند می کند و بی اختیار دستهایم را بدور گردنش حلقه میزند و صورتش را بوسه باران می کنم...

با سرانگشت، درختی بس تناور را نشان دادی و گفتمی

چه زیباست

و چه بر صلابت!

و من گفتم:

و نمادی از غرور بودن و ماندن،

چرا که ریشه در اعماق دارد

نه چون ما، پا در هوا!

• • •

به تهران بر میگردم - با استقبالی همگانی - چقدر خوش میگذرد، چقدر همه مهر بایند. مادر چند روزی بعد از آمدنم با من به گفتگویی نشیند. از درسم می پرسد، از انگلیس، از خانواده ای که با آنها زندگی میکنم و بالاخره از جانی. می پرسد و می پرسد و من هم آخر سر آنچه را که بین ما گذشته، بی هیچگونه کم و کسری با مادرم در میان میگذارم.

مادر به پشت دستش می کوبد و از حال میروود. من وحشت زده آب بدهانش میریزم تا حالش بجا بیاید و وقتی حالش بجا آمد، با سرانگشت گونه اش را می خراشد و میگوید:

- دیدی چه خاکی ب سرم کردی؟

به جانی می نویسم که برگشتی در کار نیست.

غروب هنگام

از کنار پنجره برخاستیم

گفتمت: اکنون زمان رفتن است

عشق را بدرود گوئیم!

و توبا ناباوری گفتمی:

این ستبر ریشه در خاک سراپا سبز را؟

گفتمت: آری، ببریش

و تو گفتمی: در توانم نیست، من روئیده با نفس گیاهانم...

• • •





American Express Bank International

## امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال

وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی با دارائی متجاوز از صد و چهل  
میلیارد دلار با شبکه گسترده بین المللی در ۳۹ کشور جهان  
و سابقه ۶۶ ساله بانکی

انجام کلیه امور بانکی بین المللی، دریافت سپرده به ارزهای معتبر،  
افتتاح اعتبار اسنادی، خرید و فروش سهام، طلا و نقره و سایر خدمات  
بانکی

- ★ پروژه های سرمایه گذاری در پروژه های خرید سهام و اوراق بهادار زیر نظر متخصصان با  
تجربه امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال.
- ★ تضمین صد درصد اصل مبلغ سرمایه گذاری با سابقه سودآوری متجاوز از ۱۹ درصد در سال ۱۹۹۱

American Express Bank Int'l.  
600 Wilshire Boulevard, Suite 350  
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.

421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1  
Beverly Hills, CA 90210

(310) 858-2924

«... هیچ چیز درباره این دو عکس، این دو چهره و این دو قربانی یهودی و مسلمان تصنعی و قلابی و تمرین شده و هالیوودی و ساختگی و قبلاً صحنه سازی شده و در مقابل دوربین تکرار شده نیست... این دو عکس اصیل است و مثل آفتاب و ماه و ستارگان و غرّش رعد و برق و امواج خروشان اقیانوس ها حقیقت دارد... این دو عکس لگه های ننگی هستند بردامن همه نژاد پرستان و انکار کنندگان و فراموشکاران هولوکاست... دیون اخلاقی هستند که هرگز بخشوده نخواهند شد... حتی ما تماشاچیان هم مسئولیم و باریتعالی باین آسانی ها ما را بهیل نخواهد کرد...»

## از ورشو تا بلگراد

## از هیتلر تا میلاسویچ



سربازی صربی جان سپرد.

عکس این دو قربانی «دستها بالا» و دو تفنگدار «دست بماشه» برای همیشه در زمان منجمد شده و مدرکی از سبّیت بشر و بی رحمی هموع به هموع است و بخشودنی و فراموش شدنی نیست.

گناه کودک لهستانی یهودی بودن اوست و گناه جوان اهل بُسنی مسلمان بودن او.

شاید در یوگوسلاوی و همه سرزمین های نفرین شده ای که زندگی ارزش خودست داده این منظره دردناک (دست ها بالا و دست بماشه) روزی هزاران بار تکرار میشود و زُل قاتل و قربانی عوض شده مسلمان تفنگدار است و مسیحی دست بهالا ولی در

به این دو عکس نگاه کنید. خوب نگاه کنید چون آنچه در این نوشته میخوانید روی این دو عکس و مقایسه آنها دور میزند. یکی از این عکسها جوانی مسلمان اهل یوگوسلاوی از هم پاشیده سابق است و دیگری عکس کودکی یهودی از لهستان و از غم انگیزترین و شرم آورترین عکس های هولوکاست و قرن بیستم. پُل ۴۹ سال زمان این دورا از هم جدا ساخته ولی پیام یکی است. پیامی مخوف و چندش آور درباره فلسفه ایلسی و وحشتناک تصفیه نژادی. درباره هیتلر و ایشمن و دکتر منگله و استالین و همه سلاخا و قصابی تازه وارد باسم میلاسویچ.. کودک خردسال یهودی لهستانی در سال ۱۹۴۳ سر از اطاق گاز درآورد و جوان اهل بُسنی در سال ۱۹۹۲ با یک گلوله



اینجا مسلمانی و یهودیت و مسیحیت مطرح نیست، بشریت مطرح است.

اینجا ورشو و بیلگرا و سربینوا و برلن و برادرکشی های سومالی و موزامبیک و سودان مورد بحث نیست اینجا بی اعتنائی و انکار، خودفریبی و دیر باوری و بی رحمی بشر به بشر تحت محاکمه است.

پنجاه سال بازماندگان هولوکاست از طرف خود و به نمایندگی ملین ها قربانی سیاست ابلسی هیتلر فریاد زدند که هولوکاست یک فاجعه یهودیت نیست و فاجعه بشریت است. و ممکن است باز، روی دهد. دنیا سری تکان داد ولی هم آواز نشد و باور نکرد و خودش را به تجاهل زد. حتی گروهی انتی سمیست و قسی القلب اصولاً وقوع هولوکاست را انکار کردند و آنرا «خُذعه ای یهودی» نامیدند و خیلی ها هم این تهمت نامردانه را پذیرفتند.

ولی در یوگوسلاوی میلاسویچ خونخوار و دستیاران نازی صفت او در عرض ۵۰ روز به دنیای فراموشکار و دیر باور این حقیقت تلخ را ثابت کردند و در زیر ماسک تصفیه نژادی، سلاخی و گرسنگی دادن و کُشت و کُشتار اقلیت ها را دوباره برآه انداختند. باز بوی خون و گوشت سوخته انسانی به مشام فرد و دیدن دنده های بیرون زده گرسنگان در بازداشتگاه های صرب و بُسنی دنیا را بخشم آورد و متوحش و هراسان ساخت و «بوخن والد» و «داخو» و «تر بلینکا» را بیاد آورد.

قدر مسلم این است که فاجعه یوگوسلاوی نعنای روی آش هولوکاست هیتلر هم نمیشود و مقایسه آندو صحیح نیست و هدف در اینجا مقایسه ۶ میلیون با ۶ هزار نفر نیست. اینجا کیفیت هدف است نه کمیت. در مقابل این دو چهره و این دستهای بیالا و انگشت های روی ماشه همه تفرقه های نژادی و مذهبی و برچسب های یهودی و مسلمان و نصارا و زردشتی مثل موم آب میشوند و انسان چهره خود و هموعان خود را بدون بالاپوش و بدون ماسک می بیند و یخود میلرزد و به التماس می افتد.

شاید هم ما بی آنکه بدانیم در چهره این دو، چهره خود و عزیزان خود را می بینیم چون همه ما بالقوه هم دست بیالا هستیم و هم دست بماشه.

با همه وجه تشابهی که بین این دو عکس (و پیام این دو قربانی تصفیه نژادی) وجود دارد یک تفاوت غم انگیز آنها را از یکدیگر جدا:

دنیا با عکس ۵۰ ساله کودک یهودی لهستانی که بره صفت در مقابل سرباز مسلسل بدست آلمانی ایستاده است و با سرنوشت غم انگیز او آشناست و خجل و سرافکنده است ولی در چهره او ترس و نگرانی و وحشت یک مرد بالغ دیده نمیشود چون این کودک هنوز دهانش بوی شیر میدهد و صابون بی رحمی هموع به

تنش نخورده

و نازی های سیاه قلب هنوز از پیه او و همکیشان او صابون درست نکرده اند. او معنی مرگ را نمیفهمد و رنگ خون را ندیده است و شاید لوله مسلسل مرگبار برای او با قطعه ای چوب یا یک عصا فرق ندارد. او همه را قوم و خویش خود می پندارد و صحنه مخوف بنظرش یک خیمه شب بازی یا قایم موشک و «حمومک مورچه داره» جلوه می کند و گمان میبرد ساعتی بعد به مادرش ملحق خواهد شد و تا حدی هم درست حدس زده است ولی او مادرش را در راه رفتن به اطاق گاز ملاقات خواهد کرد نه در کنار اجاق خانوادگی و آغوش گرم والدین. معصومیت این خاصیت ها را دارد.

او محکوم به مرگ است ولی نمیداند. او در خطر است ولی «بی خبر» ... .. عکس جوان مسلمان حسابش جداست و نحوه دیگری دارد: او در خطر است ولی «باخبر».

در چهره او معصومیت و بی خبری کودکی جای خود را به وقوف و آگاهی «بلوغ» داده است و ترس معنی همه چیز را عوض کرده است چون او معنی مرگ را خوب می فهمد.

او همه قوای خود را در چشمان لبریز از ترس از مرگ قریب الوقوع تمرکز داده و نومیدانه میکوشد قلب سنگ سر باز دست بماشه مسیحی صورستانی را نرم کند ولی میداند قافیه را باخته است. دنیا او را فراموش کرده است. خدا او را فراموش کرده است و او میداند.

او تلخی در اقلیت بودن و بدام افتادن را دارد میچشد و طوق لعنت آنرا بگردن دارد و وصله زرد ستاره داود «صیونیت» را میتوان با چشم جان در سینه او دید. او دارد زل یک یهودی آلمانی و لهستانی نیم قرن پیش را بازی میکند و خودش را باخته است. او از بهشت اکثریت اقلیت سقوط کرده و سرگردان و مبهوت است.

ده انگشت دو دست بیالای او ده برق تسلیم بلا شرط است و ده شمع خاموش شده بر مزار همه امید های برادری و برابری و شفقت هموع به هموع است.

شاید در شیارهای اسرارآمیز کف دستهای بیالا آمده او به حفظ و زیبانی که فقط خدایان می فهمند سرنوشت او حک شده است.

چین و چروک های صورت او را خوب تجسس کنید. مثل اینکه غصه در ماندگی و تسلیم و سرگردانی و نومیدی دعای بدرگاه حق قبول نشده و وقوف از مرگ در شرف وقوع از یک یک سلول های چهره او بصورت عرق مرگ به بیرون میتراود و حتی خدا هم از دیدن آن رویش را بر میگرداند حتی تارهای موی ژولیده و پریشان او هم (بزربان صامت خود) جدا جدا استغاثه میکنند و کمک میطلبند و میدانند لحظه ای بعد با خون صاحب

خود آغشته شده در قبری دسته جمعی جای خواهند گرفت در روبرو شدن با قاتل مسیحی و هموطن سابق و تفنگ بدست خود او مثل گوسفندی است که با گرگ روبرو شده. گنجشک بال شکسته ای است که دارد در چشمان زرد و پرقانی و گرد و مدور عقابی گرسنه و در شرف حمله مینگردد. به پیراهن یقه باز او نظری بیفکنید. شاید او پیشاپیش برای مرگ زودرس و قریب الوقوع خود عزا گرفته و گریبان دریده است.

o o o

حال یکبار دیگر به این دو عکس، به این دو منظره و این دو قربانی نگاه کنید چون همانطور که عرض کردم تمام این نوشته روی این دو عکس دست بیابا و انگشت روی ماشه ها میچرخد. تمام این بحث روی ترس خالص و وحشت و عجز و التماس اقلیت در مقابل اکثریت دور میزند هیچ چیز در باره این دو عکس، این دو چهره و این دو قربانی «یهودی و مسلمان» تصنعی و قلابی و تمرین شده و هالیوودی و ساختگی ترتیب داده نشده و در مقابل دور بین تکرار شده نیست.

این دو عکس اصیل است و مثل آفتاب و ماه و غرش رعد و برق و دریا حقیقت دارد و پایدار است و مثل خنجر در قلب همه تاریخدانانی که از دست بیعدالتی های دنیا به تنگ آمده و از فسق و فجور و قتل و غارت و نابودی ماوی و مسکن اقلیت بدست اکثریت خسته شده اند فرو میروند و شاید سالها یا قرن ها بگذرد ولی مُشابه آن دست ندهد.

دو خیرنگار و عکاس گمنامی که با نیم قرن فاصله این دو عکس را گرفته اند شاید بی آنکه خودشان هم متوجه باشند دو لحظه و دو صحنه دردناک و مخوف از بی رحمی های بشر به بشر و هموطن به هموطن و همسایه به همسایه قرن بیستم را برای ابد در چهارچوب این دو تصویر بدام انداخته و منجمد کرده اند.

این دو منظره نمونه ای از برخورد دو قطب مخالف مثبت و منفی، تضاد انسانیت و سببیت گلاو یز شدن ظالم و مظلوم و درهم آویختن اقلیت و اکثریت و روبرو شدن «دست ها بالا» ها و «انگشت روی ماشه» های سراسر تاریخ است. رعد و برقی که این دو قطب مثبت و منفی بوجود می آورند مبدأ و سرچشمه اش به دوران هابیل و قابیل بر میگردد و تازگی ندارد.

این دو عکاس عصاره ترس و وحشت و عجز و بیچارگی اقلیت بی پناه در مقابل اکثریت بی رحم را در شیشه کرده و بعد از عدسی دوربین عکاسی خود گذرانده و بدون دست کاری و روتوش کردن تحویل دنیا داده اند.

o o o

وقتی رهبران و سردمداران مملکتی بی رحم و دیو صفت و

قسی القلب و کینه جو از آب درآمدند تحریک حس نفرت و خصومت در قلب توده مردم مشکل نیست و هیترها و استالین ها و صدام حسین ها این درس شوم را بدنیا داده اند آتش نفرت و کینه صربیی ها زبُسنی ها آنقدر بالا گرفته است که خیلی از جوانان دورگه (پدر صربیی و مادر بُسنی یا بالعکس) میخواهند ۵۰٪ (پنجاه درصد) از خون خودشان را عوض کنند و صربیی خالص یا بُسنی بی غل و غش از آب در بیایند! این تغییر خون سرشان را بخورد و خونشان پای خودشان.

چندش آور اینکه گروهی از جوانان دورگه از والدین خود میبرند کدام یک از اعضای بدن آنها از یک پدر صربیی یا مادر بُسنی است که با عمل جراحی آنها را قطع کنند و صربیی یا بُسنی یک تخته از آب در بیایند و یک عُمر با یک پا با یک دست یا بدون دست و پا زندگی کنند!

این را میگویند ترکیه نژادی و تصفیه خون. این را میگویند کینه و نفرت بناحق تحریک شده و نابود کننده و فلج کننده.

o o o

این کودک یهودی لهستانی و مسلمان جوان اهل سربیا (بُسنی) که هیچکس حتی اسم و هویت آنان را هم نمیداند، این دو چهره مغموم و مملو از التماس و رعب و وحشت، این قربانی های تصفیه و تزکیه نژادی نباید هرگز فراموش شوند و از خاطر ما و نسل های آینده محو گردند. اینها دو قربانی گمنام از دو دوره مخوف و مملو از سببیت و شقاوت و بربریت قرن بیستم بشمار میروند. شاید بر پا کردن مقبره ای برای آنان دیگر میسر نیست. استخوان های کودک یهودی خاک شده است و جسد مسلمان جوان هم در یکی از قبرهای دسته جمعی یوگوسلاوی با قربانیان همکیش خودش متلاشی است.

ولی این دو عکس در کنار هم گذارده میشود (بایک فاصله زمانی ۵۰ ساله بین آنان) باید درس امرگیتی، در هر کوی و برزن و در هر معبد و مسجد و کلیسا و کنیسا و دیر و نمازخانه در کنار عکس شهیدان همه مذاهب نصب گردد و هر روز برای آرامش روح آنان (و ملیون ها قربانی تزکیه نژادی) دعائی خوانده شود... این دین را ما به این قربانیان گمنام بدهکاریم.

این دو عکس لگه های ننگی هستند بر دامن همه نژادپرستان و انکارکنندگان و فراموشکاران... لگه های خونی هستند که هرگز پاک نخواهد شد... دیوان اخلاصی هستند که هرگز بخشوده نخواهند شد. و حتی ما تماشاچیان هم مسئولیم و باریتعالی بی اعتنائی ما را به آسانی نخواهد بخشید و بهیچل نخواهد کرد.

برای کفاره این گناهان بیائید با بازماندگان هولوکاست هم آواز شده و (مثل ورد درویشان) دائم زمزمه کنیم: دیگر نه هرگز... دیگر نه هرگز.



# Ardie Bath Collection

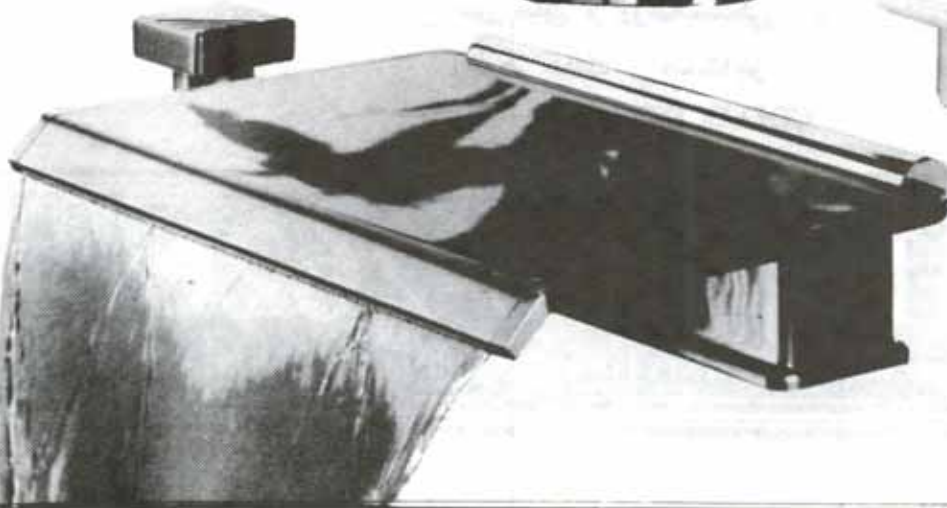


زیباترین  
لوازم تزئینی:  
حمام، آشپزخانه،  
آینه، دستشویی، شیرهای تزئینی،  
وان، جاکوزی و قفل های زینتی  
با  
قیمت عمده فروشی



**Ardie Bath Collection**

(310) 659-8540  
8665 WILSHIRE BLVD.





دفتر حقوقی

# فرهاد اریل

(فرهاد یاقوتی اریل)

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا



Law Offices Of

## FRANK Y. ARIEL

آسیب بدنی ناشی از تصادفات اتومبیل، تصادفات در محل کار یا زمین خوردگی  
 امور جنایی (سرقت از مغازه ها و رانندگی تحت تاثیر الکل و مواد مخدر)  
 تنظیم وصیت نامه، تراست (TRUST)، و انحصار وراثت  
 امور تجاری و بازرگانی (تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها)  
 امور ساختمانی و معاملات املاک  
 امور مهاجرت و تابعیت  
 امور مالی و ورشکستگی  
 روابط مالک و مستاجر  
 امور کالکشن COLLECTION

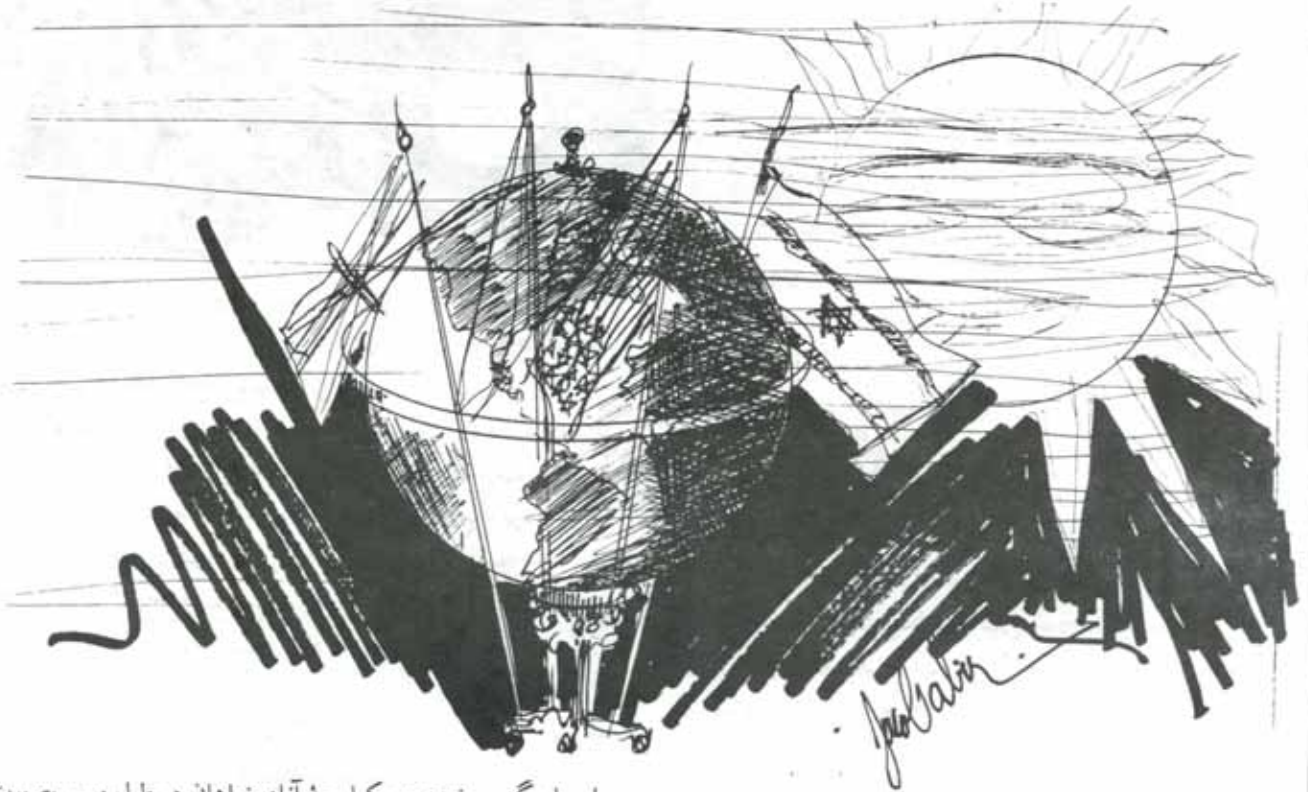
**(310) 286-2626**

1801 CENTURY PARK EAST, TWENTY-FOURTH FLOOR, CENTURY CITY, CA 90067



«سیاست چون کارکردن روی زمین زراعتی است. برای برداشت محصول، دستها «طبعاً» آلوده کثافت خواهند شد!!»

## یهودی روشنفکر



وقلم نارسای من.

تازه کارتر از آنست که بتواند توشه ای از سیاست داشته باشد. و نوپاتر و ناتوان تر از آن که بار سنگینی، چون نوشتن مطالب سیاسی را بر عهده بگیرد.

آنچه که در زیر میخوانید شاید نتواند، و یا اینکه «نیاید» پاسخی باشد بر این سؤال که «چرا یهودی همگام و هماهنگ با بقیه در سیاست شرکت نکرده؟ و یا چون دیگران با اعتقاد راسخ به گروههای مختلف سیاسی نمی پیوندند؟» شاید بتواند و یا اینکه «باید» هشدار باشد برای آن «یهودی» که مغز خود را در اختیار شمشودهندگان سیاست های مختلف، با هدفهای بااصطلاح مشترک گذاشته است.

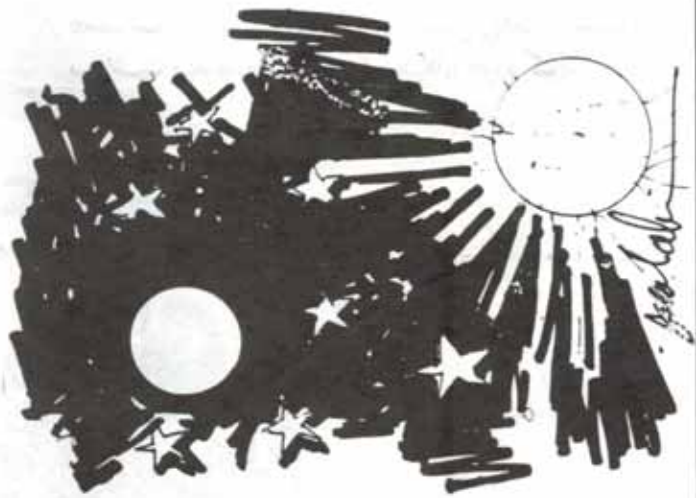
اما هدف این نوشته، بازگو کردن برداشتی است شخصی از حقیقتی مسلم و تغییرناپذیر و بر مبنای شاهدهی عینی و دردناک، که باورش دارم اما اصراری به قبولاندنش بدیگران نخواهم داشت. بخوبی میدانم که تجربه هم مثل مد است برای دیگران چون بما رسید «دمده» میشود!!

هرگز از خود پرسیده ای، ای یهودی مبارز که: چرا فریاد

لجام گسیخته و یکپارچه آزادیخواهان در طول مسیر بصورت هیاهویی درهم و برهم و غیرقابل تشخیص درآمده و قبل از رسیدن به پیروزی به نفس نفس میافتند تا در مقصد دچار خاموشی و خفقان گردند؟

از خود سؤال کرده ای ای روشنفکر مبارز که چرا انقلابهای بزرگ و کوچک دنیا همگام و پرشور بیا می خیزد، به مسیر راه که رسید می لنگد و لحظه ای قبل از پیروزی بکلی از پای می افتد؟

در رومیة تزاری، در فرانسه امپراطوری و در اسپانیای دیکتاتوری. در بیشتر نقاط دور و نزدیک دنیا. و در اغلب انقلابهای بزرگ و کوچک. یهودی روشنفکر و مبارز یا بعنوان مغز متفکر و یا چون نقطه عطف نقش بزرگی در پیاختستن و قیام ستمدیدگان داشت. اما باز در همان نقاط وقتی که انقلاب نفس نفس زنان به سرانجام رسید و یا نرسید! همزمان با برقراری نظم و آرامش و سکوت، فریاد خروشان این اقلیت قبل از هر صدائی در گلو خفه گردید! بزبان دیگر، ملتسهای محروم، از وجود روشنفکران و مبارزان یهودی، تنها چون جرقه ای برای روشن



کردن و شعله و زرمودن آتش انقلاب استفاده کردند و بعد در مقصد چه در تسلیم و چه در پیروزی و یا شاید هم در همان نیمه راه، هیزم سوخته وجودشان را بدور انداختند.

تو بعنوان یهودی، حال یا روشنفکر و یا کوتاه فکر، مبارز یا بی تفاوت، از اهمیت ذکور در قوم خود با خبری. تو خوب میدانی که یک پدر، یک مرد، جز چند خط درهم و برهم چیزی نیست و این خطوط زمانی راه و مسیر اصلی را پیموده و با بهم پیوستن بهم بصورت تصویری روشن و واضح و خاطره ساز در میآید که از او فرزند پسری بیادگار بماند. فرزندی که نام او را یدک کشیده و نقش ناتمام او را پایان رساند.

و آن جوان مبارز، آن پسر یکدانه و دردانه، تنها کسی بود که میتوانست این نقش را به عهده بگیرد. بار سنگین این تصویر بر شانه های او بود تا اینکه سیه جامگان از یک لحظه تاریک شب زندگی او بهره گرفتند و با نشان دادن در باغ سبز او را بدنبال ستاره سرخ که وعده سپیدی سحر را می داد کشاندند و براهی دیگرش بردند. راه مبارزه و خدمت به خلق. که سرانجام برابری و برادری و اتحاد میآورد. و با این سراب واهی به تشنه ای چون او امید ها دادند و از رحم و شفقتی که او برای ستمدیدگان داشت، برای پیش برد مقاصدی که همیشه و همه جا نفعش تنها به عده معدودی میرسد، استفاده کردند. و نتیجه مثبتی هم اگر دانسته باشد، باز آنطور که او خیال میکرد و باو وعده داده بودند همگانی نبود. او را به میدان کارزارش بردند، از وجودش چون هیزمی برای گرم کردن کوره مبارزه بهره گرفتند و پیکرش را سنگربلا ساختند. وقتی که آنها از آسیاب افتاد و دستشان رو شد، وقتی که دیدند بآنچه که میخواهند نمیتوانند برسند و یا شاید هم رسیدند و بروز ندادند!! در این جور مواقع هیچکس بدرستی از ته و توی قضیه سر در نمیآورد!! در هر حال در پایان کار، همه همزمان سالم و دست نخورده از سفر بخانه و کاشانه برگشتند و او چون یوسف در ته چاه افتاد! همه همزمان بره بی گناه و فریب خورده

بودند و او گرگ درنده بود. دیگران مسیح ناجی بودند و نیت خیر خدمت به مردم را داشتند و او یهودی خائن ماند!! دیگران قصد خدمت به هموطن و وطن را داشتند و او هم وطن نبود یا اصلاً وطنی نداشت پس دشمن بود! در سرمزل پیروزی و یا در مسیر راه شکست- فرقی نمیکند- دیگر اتحاد و برابری و برادری معنا و مفهومی نداشت. چون باز راهها از هم جدا شد. دیگران هموطن بودند و او یهودی باقی ماند. همه برادر هم بودند و او برادرخوانده بود. همه بیگناه شدند و او یوسفی که بار گناه دیگران بدوش افتاد و گرگش درید. و این گرگی است که تنها یوسف میدرد. هیچکس حتی زحمت اینرا به خود نداد که زنده یا مرده بودنش را باطلاع پدر و مادری پیر و دلشکسته و خانواده ای همیشه منتظر برساند. همه هم نبردان جبهه هستند و از همدلی دست شستند. همه بیگانه شدند و... شاید بهتر باشد که بگویم او برای همه بیگانه شد!

و تو آگاه باش. ای یهودی مبارز!

که تاریخ همه رنگش را بما نشان داده. سرخ و سیاه. سبز و زرد و... خلاصه همه جور و همه رنگش را دیده اید انقلاب که پا خاست یکپارچه و «یکرنگ» است هر چند که از «هر رنگ» و نژاد و از هر ایده و عقیده ای در آن باشد. این «منشور» قانون است که هر یک را با رنگ اصلی و راستی خود نشان میدهد. خورشید هم برای آفتاب شدن و گرم کردن و نور دادن همه رنگهایش را بکار میگیرد اما به منشور که به خرد و... نورش تجزیه میشود!! و برنگ اصلی خود در میآید.

هنوز برای دنیا، یهودی «ملتی» دیگر با وطنی «دیگر» است.

هنوز برای بسیاری از مردم، حتی برای روشنفکران- و چه بسا برای این عده بیشتر از بقیه!!- یهودی به معنای متفاوت برون از دیگران و جدا بودن از بقیه است.

مرحوم صمد بهرنگی به کرم شب تاب گفت: «هر روشنائی کوچکی، در تاریکی نوری است» افسوس عمرش کفاف نداد تا باصطلاح! سپیده سحر! را شاهد باشد. و بهتر که بچشم خود ندید هنوز تاریکی شب به روشنی صبح نگرائیده، نورهای کوچک بی ارزش شده و دیگر بچشم نیامدند تا آهسته آهسته رنگ باختند! انسان هم از قانون طبیعت پیروی میکند و شیوه طبیعت را بکار می بندد.

مهتاب برای روشنی بخشیدن به دل تاریک شب، بناچار دست بدامان لشکری از ستارگان میشود. تا روشنائی صبح فرا رسد و خورشید سر برآرد...

و خورشید وقتی سر برآورد، همه را به کناری زده و یکه تازی میکند. حال چه ملایم باشد و حرارت مطبوعی ببخشد و چه شدید باشد و بسوزاند! در هر دو حال در صحنه آسمان فرصت خودنمایی را از بقیه میگیرد!!





**BANK HAPOALIM**

**BANK HAPOALIM B.M.  
PRIVATE BANKING**

**بانک هپوعلیم**

**NO. 1 IN ISRAEL**

**بزرگترین بانک اسرائیل**

**TOP 100 WORLDWIDE**

**جزویکصد بانک بزرگ دنیا**

We Welcome You to our **PRIVATE BANKING SERVICE** and invite You to come and talk to us regarding your banking needs.

مقدم شما را به بخش خدمات بانکی اختصاصی گرامی داشته از شما دعوت می کنیم  
در مورد نیازهای بانکی خود با ما تماس بگیرید

- \*CD'S IN U.S. DOLLARS AND OTHER CURRENCIES      حسابهای سپرده ، دولاری و سایر ارزها
- \*LINES OF CREDIT      اعطای اعتبار
- \*INTERNATIONAL TRADE      معاملات بین المللی
- \*SAVINGS AND INVESTMENTS PLANS      طرح های پس انداز و سرمایه گذاری

**PERSONAL\*PROFESSIONAL\*CONFIDENTIAL\*STABLE**

شخصی      حرفه ای      محرمانه      ثابت

**MEMBER FDIC**

**Call: Mr. David Zukerman 6222 Wilshire Blvd.  
Los Angeles, Ca. 90048**

**Tel: (213) 937-2322  
Fax: (213) 964-7765**

## رنگ مهربانی

مهرآگر رنگ ببازد همه جاتاریک است  
دل ما سرد و زمین کوره رهی باریک است  
توبیاتا که بزبانی بان رنگ دهیم  
که سرشت من وتوسخت بهم نزدیک است



*Julia Galina*

میکردم. در کنارش چه کوچک و حقیر بودم. بخاطر آوردم از همان روزهای اولی که باین محل آمدم و او را در همسایگی خود دیدم، کششی بی اختیار باو داشتم و بی دلیل با زن همسایه بغل دستی مقایسه اش میکردم و یک دنیا تفاوت میدیدم، آن روزها از آنها چیزی نمیدانستم اما نوع راه رفتن و لباس پوشیدن و حرکات بدن و دست تکان دادنها، برایم کافی بود که بآنچه که میخواهم دست بیابم. در پشت این مشاهدات و برخورد های بظاهر کوچک که به حساب نمیآمد، گوئی که در بسته است و سوراخ کلید باز! خیلی چیزها را میدیدم و به قضاوتم اعتماد میکردم. دل سخت گیر و مشکل پسندم تصمیمش را گرفته بود. لیلیان زنی بود که می توانستم بسیار دوستش داشته باشم.

همسرش را که از دست داد، یکی از روزهای قبل از پنجاهمین سال ازدواجشان بود. میگفت خیال داشته که باین مناسبت مراسمی بر پا کند و سالگردی را که در این دیار طلائییش می نامند برگزار کند. میگفت نزدیک به نیم قرن با مردش زندگی کرده و با خنده ادامه میداد که هنوز هم یکدیگر را نفهمیده بودند اما بهم سخت احترام میگذاشتند- و من میاندیشیدم چه فهمیدنی از این بالا تر...

میگفت که انگار زمانه سر سازش ندارد و آرزوها را آسان میبرد و خاک میکند و باز اینهمه را با لبخند میگفت. میگفت از اینکه همسر و مادرش را با فاصله کمی از دست داده احساس تنهایی عمیقی میکند و فوت همسر او را به خلأ عجیبی کشانده. برای مرگ مادر اگر نه برای خود او که برای قلب شکسته او بسختی دل میسوزاند که غم سنگین کشته شدن فرزندش در

لیلیان را دوازده سال است که می شناسم، همسایه روبروی خانه را، این بانوی یهودی امریکائی. زن جا افتاده و مهربان و متیننی که هرگز لبخند را از خودش دور نمیکند و گوئی با همه آزارهای زندگی سر آشتی دارد. تا همین چند وقت پیش با همسر و مادرش زندگی میکرد، و با سگ تنومندی که چون شیرینش می پنداشت اورایسکویت می نامید. مادرش را که از دست داد پروایم نبود، بخود گفتم عمرش را کرده است اما چندی بعد، در آن سحرگاه که از پشت پنجره آمبولانسی را جلوی خانه اش دیدم قلبم فروریخت خدایا چه شده؟ کدام یک از آنها... بدنه آمبولانس و نور قرمز چراغ آن که هر دم خاموش و روشن میشد در تاریک و روشن هوا، منظره وهم انگیزی را ایجاد کرده و خبر بدی را پیام می داد. در طی روزی بردم که همسر لیلیان، آن مرد پیر خوشرو و موقر همسایه همچنانکه آرام در تخت خود آرمیده بود، قلبش از حرکت ایستاده و بر سرای باقی شتافته است.

هنوز هم بعد از مدتها چهره پرغرور و محبت آمیز پیرمرد که انگور رسیده باغچه اش را که خود پرورانده و برایش شادبها میکرد آورده بود تا با ما تقسیم کند. پشت در خانه ام بیاد میآورم. شیرینی انگور طعم رسیده محبت او را بهمراه داشت.

روز غمگین بعد از مرگ او بیدار لیلیان رفتم تا تأسفم را ابراز کرده و بگویم چه شجاع بوده که آن شب تلخ را تنهایی سپری کرده و هنوز پابرجا و مقاوم ایستاده است. حتی در آن لحظه سخت هم لبخندش از او جدا نبود و از همسر و خاطراتش که حرف میزد، با شوری اشک و شیرینی لبخند طعمی را برای من میآفرید که در آن دنیائی بینش و عظمت میدیدم و تحسینش



جنگ و یستام را تا آخرین روزهای حیات با او بود. میگفت او حتی بعد از سالها روزی را بی یاد فرزند شب نکرد و همیشه و همه جا ورد زبان و تکیه کلامش یاد او بوده و نام او. و من در می یابم که آن زن سالمندی که جلوی خانه ام قدم میزد و من همیشه بر قد راست و سلامت شانه های محکم او آفرین میگفتم، دردی بآن عظمت را بر پشت خود کشیده و من خم شدنش را ندیده بودم.

لیلین آلبوم خانوادگی را که ورق میزد جلوی عکس برادر مات شد و گفت: «او تنها فرزند پسر خانواده بود. عکس را که نگاه میکردم، بزحمت می توانستم باور کنم، صاحب آن نگاه روشن و شفاف، آن موی زیبا و چهره مردانه و آن لبخند شیرین نه چندان بی شباهت به لبخند خواهر، سالهاست که زیر خرواری از خاک مدفون شده و امروز شاید اثری هم از استخوانش نیست. پشتم به لرزه افتاد. حیف از آنهمه جوانی و جاذبه، وای بر آن دل داغدار مادر و لعنت و صد لعنت بر جنگ و ددمنشی انسانها که چه امید هائی را بخاک و خون میکشد.

چند هفته ای بعد بیسکویت سگ همسایه هم عمرش را به... نمیدانم، لابد به هم جنسان خودش داد و رفت. شاید مرگ و فقدان دو صاحب عزیزش را که هر روز ساعتها او را بگردش و پیاده روی میبردند نتوانست تحمل کند، لیلیان ماند و تنهایی و تنهایی و تنهایی... او ماند و یکباره فرو ریختن و از دست دادن همه همراهان. او ماند و تنهایی مطلق اما زبان بشکوه و شکایت نگشود. نه از آراستگی ظاهرش کم شد و نه در نظم و نظافت و نگهداری خانه اش که همیشه تحسین مرا بر میانگیخت خللی پدید آمد. او همچنان استوار و پابرجا و با حس مسئولیت زیاد روزهایش را میگذراند و زندگی را ادامه میداد و من این را نه به دلیل بی تفاوتی و بی عاطفگی هائی را که بمردمان سرزمین غرب نسبت میدهم در او میدیدم که بسیار اشکهای فرو نریخته را در نگاهش خوانده و بسیار فریاد های از گلوبیرون نیامده را در صدای او شنیده بودم. روزی او را در حال بافتن غافلگیر کردم، با شوق و هیجان پرسیدم: «آیا نوه ای آیا مسافر کوچولوی عزیزی در راه است؟»

خندید و گفت: «نه! خودم هم نمیدانم چه و چرا می بافم، می بینی که نه آستین دارد و نه یقه و نه هیچ چیز دیگر. کلافی را گرفته و میبافم و دراز میکنم و نمیدانم بکجا میرسد، دارم خودم را سرگرم میکنم تا تنهایی را کمتر حس کنم و شاید هم با این کار روزهای زندگیم را بهم میبافم تا بشکل مشغول کننده ای پایان برسد. بخودم اندیشیدم که ظاهراً مشکلی ندارم اما گاهی کلاف زندگیم را آنقدر پیچیده و سردرگم می بینم که بجای بافتن دنبال بازیافتن زندگیم هستم.

بخاطر دارم نیم روزی را که از کار برگشته بودم و جلودر خانه قدرت آنکه از ماشین پیاده شوم را نداشتم. لحظاتی فرا میرسد که انسان توانش برای کشیدن بار زندگی کم است و یا بار آنقدر سنگین که شانه را محکم نگه نمیدارد، یکی از همان روزهایش بود که یارای قدم گذاشتن بدون خانه و از سر گرفتن کارهای روزمره را نداشتم، اما دیگر زمانی نبود که دلم میخواست یاد بگیرم با خود مهربان باشم و آن روز بجای سرزنش و کلتجار با خود، صندلی ماشین را بشکل خوابیده گذاشتم، دراز کشیدم و به تنم گفتم: خود را به آفتاب روشن و گرمی خورشید که نمادی از زندگی است بسپار تا خستگی و دلمردگی را از تو دور کند و به مغزم فرمان دادم که: میندیش و زمین و آسمان را سوال پیچ مکن که تو ناچیزی و کمتر از آبی که به جوابی برسی و با پیچیدن بخود گردبادی را میمانی که به سر خود فرود میائی و خود را میشکنی. میندیش و بیاد بیاور که این توبودی که نوشتی:

**خواب است همه عالم و خوابست و خیالی**

**سازش نکند چرخ، چه امید محالی**

**از دست مده عمر و بیاطل مراسمش**

**کوبرسرجا مانده و این جا توزوالی**

نمیدانم، شاید کمتر از نیمساعتی بآن حالت بودم که با صدای ضربه دستی به شیشه ماشین از جا پریدم در یک آن نگاه مهربان لیلیان را بالای سرم شناختم و برای اولین بار آبی دیدگان را با رنگ غریبی دیدم آبی تیره رنگ و قشنگی که قبل از آن روز بآن توجهی نداشتم، بسیار نگرانم بود و فکر میکرد بلانی ب سرم آمده و بیبوش شده ام. میگفتم سرگرمیش این است که از پشت پنجره عبور و مرور مردم و ماشین ها را می باید و مرا دیده که بروی صندلی ماشین افتاده و دیگر بلند نشده ام. باو گفتم می بینی که من تنهایی تو را ندارم، ولی تنهایی همیشه با من است. و گفتم: آیا برآستی میشود کسی را یافت که ادعا کند تنها نیست حتی اگر با لشکری هم خانه باشد؟ با صمیمیت دلداریم داد و معصومانه گفت به یکی از بهترین نیک بختی های من یعنی رفت و آمد دوستان و آشنایان بمنزلم حسادت میکند و آرزو دارد یکی از آنها از آن او باشند و باو روی آورند. میگفتم در تنهایی و در آن خانه بزرگ، از غروب های دلگیر و از تاریکی شب گریزان است و من شبهای بسیاری شاهد بودم که چراغهای خانه را تا صبح روشن نگهداشته بود. میگفتم از درد شدید پا و بیشتر از آنجا که این درد او را از پیاده روی و ورزشهای روزمره جدا کرده در رنج است و من لنگیدن و بسختی راه رفتنش را بارها دیده بودم و میگفتم با اینکه آشپزی را دوست دارد، اما مدتهاست حوصله اینکه غذایی را برای خود تهیه کند ندارد و با خوراکیهای سردستی سر و ته قضیه را هم میآورد، و بازهم اینهمه را نه بصورت ناله و گلابیه که بشکل تعریفی ساده و چون همیشه با لبخندی

پر معنا میگفت.

شام شب را که تهیه کردم، سهم او را کنار گذاشتم و با غرور با افراد خانواده ام گفتم میخوام پیشاهنگ باشم. بخاطر دارم سالها قبل این شعار پیشاهنگان مدرسه بود: «روزی یک کار نیک» گفتم میخوام پیشاهنگ مهربانی باشم و برای هر بار تهیه غذا او را هم در نظر میگیرم، این کار را بارها تکرار کردم. او عاشق بوی زعفران و طعم برنج ایرانی و مزه خورش سبزی شده بود این بانوی یهودی غذای مخصوص جمعه شب های ما یهودیان ایرانی بدهانش طعم بهتری داشت و تعریفها میکرد. شاید بوی سنت و باورهای دیرینه و بوی ریشه یگانگی را از آن استشمام میکرد. میگفت شوق یادگیری آشپزی ایرانی بسرش افتاده و نشانی مغازه های ایرانی را میگرفت و در برخوردی تصادفی که با دخترش داشتم از او با خنده و تفریح و با لحنی شیطنت بار شنیدم میگفت: «شما با غذای ناچیز که انگار مانده ای بهشتی است قلب مادر را دزدیده و جای مرا گرفته اید و من که میدیدم اعتراف ساده حسادت و بیان صادقانه آن بجای آنکه در سکوت بماند و یا در قفس سینه محبوس شده و آزار دهد و بدشمنی بیانجامد، در عوض با این بیان دوستی و اعتماد میافریند، با ودل می بندم و پی میبرم که دختر هم در مهربانی و نیکوئی کم از مادر ندارد که دست پرورده اوست.

زنگ در خانه، صدا میکند. در را باز میکنم و بزحمت متوجه صورت مهربان لیلیان در پشت انبوه گلهای خوشبو و خوشرنگ بنفش میشوم. با گلدانی پر از گلهای زیبای بنفش برای تشکر بیدارم آمده. انگاری دنیا پر از رنگ بنفش شده، بنفشی ملایم و کمزنگ، بنفشی ساده و دلپذیر، بنفشی به پاکی و صمیمیت مهربانی، گلدان را بروی میز میگذارد و خانه را عطر خوب مهربانی پرمیکند. حالا مهربانی رنگ پیدا میکند: بنفش نه فقط مهربانی که هر عظمتی، هر بیکرانی، توده تراکم و فشرده همه آبی ها، دریا و آسمان هم وحتى عمق نگاه لیلیان آن آبی مخصوص، هم بنفش است. شاید بنفش رنگ مهربانی است. مهربانی را در باغچه ام خواهم کاشت و بارورش خواهم کرد. میگذارم درخت پرشاخ و برگ تنومندی شود که بآن تکیه دهم و در سایه اش بیاسایم. و میگذارم باد دانه آنرا بپراکند و به همه عالم برساند تا همه مردم روی زمین از آن بهره گیرند و از رایحه آن سرمست شوند. میگذارم مهربانی بر همه دنیا سایه افکند و گرمی دهد که چه دلپذیر است آرمیدن زیر سایه مهربانی، مهربانی همیشه عطر گل را داشته و امروز بنفش رنگ مهربانیست، رنگ گلهای زیبایی که ارمغان امروز من بود.

لیلیان همچنان تنهاست، دخترش بسیار دیر ازدواج کرده و نمیخواهد بچه دار شود. از او دور است. عرووش از ازدواج اول کودکی دارد و از همسر دوم فرزند نمیخواهد، آنها در ایالتی

دیگر ساکنند. لیلیان میگوید آرزوی داشتن نوه را هم با خود بگور خواهد برد اما نوه اش را عاشقانه دوست دارد. میگوید برای عمل جراحی غده گردن پسرش بزودی سفر میکند تا کنار او باشد. از این درد هم با لبخند حرف میزند و میگوید: غده را پزشکان تصادفی پیدا کرده اند، بعد از افتادن پسرش از روی موتورسیکلت و درد شدید گردن در پی آن که اگر این اتفاق نمی افتاد، تومور همچنان بی درد و بی خیر رشد می یافت و به لاعلاجی میرسید. لیلیان پیش از آنکه نگران عمل جراحی باشد از این اتفاق نیکو بسیار بسیار سپاسگزار است و من ایمان دارم سپاس او پسرش را نجات خواهد داد.

از لیلیان بسیار میآموزم. مهربانی را. میآموزم که شکرگزار باشم و زندگی را همانطور که هست بپذیرم و دوست بدارم. میآموزم که از سختی ها نهراسم و از تنهایی وحشت نکنم. و هر روز صبح قبل از سرزدن آفتاب که نرم و آرام و سبک میآید و روزنامه اش را از دم در خانه بر میدارد و بی آنکه مطمئن باشد پشت پنجره به تماشا ایستاده ام، حتی از پشت سر هم برایم دست تکان میدهد، بنظرم میرسد که خرمی از گلهای زیبای بنفش در حرکت کنند. و میآموزم که زندگی زیباست. روزم را با دیدن او با ناهموطن و ناهمزبانی که زبان دل را خوب میشناسد و بمن پند ها میدهد آغاز کرده، چشمانم را باز میکنم و می بینم زندگی زیباست حتی با همه دلبره هایش.

میدانم او هم مرا می پاید- میدانم حتی اگر لحظاتی را در خلوت به وجد آمده و آواز خوانده ام و یا گریسته و نالیده ام، او از پشت پنجره مرا دیده و چون خیلی بیشتر از آن را در خودش دیده برایش مسخره و غریبه نیستم. از او شرمگین و خجل نمیشوم اگر صدای موسیقی را بلند کنم و جلو آئینه خودم را به هزار شکل و شمایل درآورم و از خنده غش و ریه روم و یا از گریه به هق هق بیفتم، من و او با هم و با روزهای هم و با رنگ بنفش مهربانی عالمی داریم. من و او میدانیم که از جنس هم و از گوشت و پوست و خون همدیگریم که من گذشته دیروز او و او آینده فردای من است. من از او می آموزم که هر روز را به تنهایی و جدا از روزهای دیگر زندگی کنم و لذت ببرم و هر بار با طلوع صبح متولد شوم و دوباره متولد شوم. لیلیان که شمایل از داناتی و فهم و کمال و صبر و تحمل و استقامت است دوازده سال نه هزاران سالست که میشناسمش.

و هر بار که همه این صفات خوب را می بینم زیر لب دعا میکنم: خداوندا خرد و عقل و صبوری و پختگی را با ما «هم - سایه» نگهدار. خداوندا یاورمان باش و بگذار چتر و سایه «هم - سایه» های خوب، سایه شکیبایی و درایت، سایه ایمان و حقیقت، سایه بینش و دانش، بر سرمان جاودانی و پایدار باشد.



# موسسه حسابرسی و خدمات مالی

C.P.A. حمید فانی

C.P.A. بیژن رامینه

عضو انجمن حسابداران خبره امریکا و کانون حسابداران خبره کالیفرنیا  
بابتش از ۱۵ سال سابقه کار با مؤسسات بزرگ بین المللی

**RAMINEH & FANI**  
**HAMID FANI**  
**Certified Public Accountant**  
12100 Wilshire Blvd., Suite 635  
Los Angeles, CA 90025  
(310) 447-5500

- مشاوره و برنامه ریزی مالیاتی برای اشخاص و شرکتهای
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- تهیه صورتهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- ثبت و نگهداری دفاتر مالی و طرح و تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری
- تنظیم و رسیدگی به برآورد پیش بینی صورتهای مالی اشخاص و شرکتهای
- مشاوره و بررسی در مورد خرید و فروش شرکتهای و اخذ وام

## شما هم می توانید از دست چربی های اضافی بدن خود خلاص شوید

Harvard Medical School

در ۱۵ سال گذشته گروه پزشکی مرکز تحقیقاتی تغذیه

مسائلی را که افراد چاق در کم کردن و ثابت نگاه داشتن وزن با آن رو برو هستند مورد مطالعه قرار دادند و برنامه جامعی که نتیجه این تحقیقات است، اکنون در کلینیک ما در دسترس شما میباشد. این برنامه شامل مراحل زیر می باشد:

۱- اندازه گیری چربی های بدن: با روش جدید

۲- معاینه پزشکی و چک آپ کامل: شامل آزمایشات تیروئیدی و اندازه گیری چربی های

خوب و بد خون

۳- رژیم غذایی مخصوص: (حدود ده هفته) و بدنبال آن برنامه ای برای مصرف متعادل

غذاهای معمولی برای ثابت نگاه داشتن وزن بدن

در این برنامه تأکید بر از دست دادن چربی های بدن است (نه فقط از دست دادن وزن) و از هیچ

داروئی استفاده نمی شود، مگر اینکه اختلالات هورمونی وجود داشته باشد.

DARYOOSH SAMI, M.D., F.A.A.P.

دکتر داریوش سامی

9401 WILSHIRE BLVD., #735  
BEVERLY HILLS, CA 90212

TEL (310) 205-0607



## کیت‌رینگ کاشر بهادر

«اعتبار کیت‌رینگ های لوس آنجلس»

محفل های گرم و خاطره انگیز خود را با غذاهای خوشمزه و انتخابی کیت‌رینگ بهادرترین و تکمیل فرمائید.  
بهادر پرسابقه ترین کیت‌رینگ کالیفرنیا با کادر ورزیده و مدیریت صحیح ارائه دهنده سرویس برتر و کیفیت بهتر به شما و مهمانان عزیز می باشد.

از مشاوره آزادانه با مدیریت بهادر کیت‌رینگ بهره مند شوید.

(818) 222-6067

(۸۱۸) ۶۰۹-۷۱۳۵

آدرس: 6027 1/4 Reseda Blvd., Tarzana, CA 91356

# ژیلادیرهای «دانش»

فوق لیسانس رشته معماری و معماری داخلی

آرژانتینا و : CAL STATE UNIVERSITY NORTHRIDGE, CA

آمانده همکاری و قبول سفارش در رشته های:

معماری و طراحی داخلی

معماری و طراحی داخلی

تلفن های ۷۸۴-۲۷۴۴ و ۳۴۶-۸۵۲۲ (۴۱۸)

18881 Ventura Boulevard, Suite 214, Encino, California 91436



## ژن شماره ۵۳

فرشته نگهبان بدن و اسلحه نیرومند  
دفاعی که انسان را از ابتلای به بسیاری  
از سرطان ها حفظ می کند  
جا دارد که هرکس را می خواهید دعا کنید  
بگوئید «خدا نگهدار ژن شماره ۵۳ ات باشد».



باید دانست که این مرحله از موفقیت بسیار مهم و امیدوارکننده است زیرا وقتی عامل و اساس یک بیماری شناخته شد، درمان قطعی و راههای جلوگیری از مبتلا شدن به آن به سرعت پیدا می شود. نمونه های بسیار برای این خوش بینی وجود دارد مثل کشف و پیروس فلج کودکان که منجر به تهیه واکسن های تزریقی و خوراکی شد و میلیونها کودک را از ابتلاء به این بیماری نجات داد و یا کشف و پیروس ورم کبد (هپاتیت) که واکسن آن اخیراً وارد بازار شده و به کودکان و بزرگ سالان تزریق می شود و از ابتلای به این بیماری بسیار خطرناک جلوگیری می کند و البته صد ها نمونه دیگر.

در یک سال گذشته، تب موفقیت در پژوهندگان رشته سرطان بالا گرفته است، زیرا در صد ها انستیتی مطالعات روی سرطان، تجربیات و تحقیقاتی که از راههای مختلف علمی بعمل آمده است همه بیک نقطه و نتیجه رسیده است که معلوم می کند که چگونه یک سلول سالم بدن سرطانی می شود. در حقیقت بر اساس ضرب المثل معروف که «همه راهها به رُم ختم می شود» حالا در مورد سرطان ها همه راههایی که دانشمندان تحقیق کرده اند همگی به ژن شماره ۵۳ رسیده اند، که نشان می دهد چگونه یک سلول سالم و مفید بدن نظم و ترتیب تقسیم شدن خود را از دست می دهد و یاغی و سرطانی می شود.

اما در مورد سرطان ها، نگارنده در مقالات و سخنرانی های گذشته خود و بخصوص در کتاب «معمای سرطان و توارث» مفصلاً در باره «ژن های سرطان زا» و «ژن های جلوگیری کننده از سرطان یا ضد سرطان» گفتگو کرده ام بخصوص، در باره این نوع دوم یعنی ژن هائی که در بدن بعنوان پاسداران واقعی بدن از مبتلا شدن انسان به سرطان جلوگیری می کنند و هر جا و هر وقت در نقطه ای از بدن سلول سرطانی ایجاد گردد این ژن های نگهبان فوراً سلول سرطانی شده را در نقطه از بین می برند و نمی گذارند که زیاد شود تا تولید غده سرطانی به نماید. اما در حالات خاصی که این ژن های نگهبان یعنی ژن های ضد سرطان معیوب باشند و یا به علل خارجی معیوب شده فلج و غیرفعال گردند، دیگر قدرت نگهبانی خود را از دست می دهند و این فرشته نگهبان پر و بالش می ریزد و دیگر قادر نیست که از ابتلای بدن به سرطان جلوگیری کند و بمحض اینکه سلولی در بدن سرطانی شد، چون با دفاع بدن مواجه نمی شود به سرعت رشد و تکثیر و ازدیاد می یابد تا سرطان پیشرفته و خطرناک عارض شود. از همین جا خواننده گرامی می تواند مجسم کند که فقط کافی نیست که بلعنی یک ژن سرطان زا که انواع مختلف دارد در یک سلول فعال گردد تا سرطان ایجاد شود بلکه، در مقابل این ژن خرابکار، بدن ژن های ضد سرطان و نگهبانان بسیار وفادار دارد که در مقابل سرطانی شدن سلول ها دفاع می کند. نتیجه اینکه برای ایجاد سرطان در بدن هم می بایستی یک ژن سرطان زا فعال شده باشد و هم ژن های ضد سرطان و نگهبان معیوب شده باشند که قادر به دفاع نباشند.

پژوهندگان رشته سرطان همیشه امیدوار بودند که در مقابل انواع ژن های مختلفی که هر کدام از آنها باعث سرطانی شدن یک نوع بافت بدن می شوند و سرطان نوع مخصوص به خود ایجاد می کنند، بدن انسان فقط دارای یک نوع دستگاه دفاعی باشد که در مقابل انواع این سرطان ها بتواند مبارزه کند. بعنوان مثال، مثل یک ارتش واحد یک مملکت که در مقابل حمله دشمنان مختلف از شمال و جنوب و مشرق و مغرب دفاع می کند دفاع کند و دشمنان داخلی را هم سرکوب می کند و احیاناً در موارد زلزله و طوفان هم به یاری مردم می رود. اتفاقاً این امید پژوهندگان جنبه واقعی پیدا کرده است زیرا که معلوم شده است که یک نوع سیستم و ارتش دفاعی در بدن در مقابل انواع مختلف سرطان ها مقاومت و از یزدن نگهبانی می کند. این وسیله دفاعی ژن های ضد سرطان در بدن هستند.

یکی از این ژنهای ضد سرطان یعنی ژن شماره ۵۳ که در یکسال گذشته باعث شور و شغف دانشمندان شده است ژل بسیار مهمی در بدن انسان در مقابل ابتلای به انواع مختلف سرطان دارد. تحقیقات بسیار وسیعی که در روی انواع سرطان های

مختلف انجام شده نشان داده است که در اغلب مبتلایان به سرطان هائی نظیر سرطان خون، سرطان پستان، سرطان استخوان، سرطان ریه و سرطان بافت لنفاوی و بسیاری دیگر، این ژن شماره ۵۳ و فرشته نگهبان بدن معیوب شده است و دیگر نمی تواند کار خود یعنی از بین بردن سلول اولیه سرطان را انجام دهد.

برای این مطالعات، تکه کوچکی از غده سرطانی بیمار که برداشته شده مورد آزمایش قرار می گیرد، یعنی سلول های سرطانی را از تومر جدا کرده و هسته سلولهای سرطانی را که مخزن ژن های سلولی است خالص می کنند و ژن شماره ۵۳ را با محک ها و روش های خاص جدا کرده و بصورت خالص تهیه می کنند. وقتی که ساختمان این ژن مورد آزمایش قرار می گیرد و آن ژن را با ژن افراد سالم مقایسه می کنند معلوم می شود که در قسمتی از ساختمان این ژن عیب و تغییری بوجود آمده است که ساختمان آن با ساختمان ژن افراد سالم فرق کرده است و همین عیب ساختمانی باعث شده که ژن شماره ۵۳ دیگر نتواند وظیفه حیاتی و دفاعی خود را انجام دهد و آتشی را که ژن های سرطان زا روشن کرده اند با آب خود خاموش کنند.

چندی پیش برای اولین بار وجود یک ژن ضد سرطان و عمل آن در مورد کودکان مبتلا به سرطان پرده بینائی معلوم گردید (این موضوع مفصلاً در کتاب معمای سرطان و توارث شرح داده شده)، ولی اخیراً با پژوهش های وسیع در انواع مختلف سرطان ها و تشخیص معایب ژن ۵۳ در انواع مختلف سرطان، اهمیت این ژن بعنوان محافظت کننده همه بافت های بدن از سرطانی شدن دو چندان شده است.

نگارنده اغلب ژن را با نوار ضبط صوت و یا ویدیو تشبیه کرده ام. در طول نوار ضبط و یا ویدیو، هر جای آن خراشیدگی و خرابی و عیب پیدا کند در آن قسمت صدا و یا تصویر خراب می شود. عیناً در طول نوار یک ژن مخصوص هم در نقاط مختلف آن ممکن است عیب ساختمانی ایجاد گردد و باعث اختلال کار ژن گردد، آزمایش های مختلف که روی هزاران نوع غده سرطانی انجام شده است نشان داده است که در مبتلایان به انواع این سرطان ها، ژن شماره ۵۳ در نقاط مختلفی از ساختمان خود یک عیب پیدا کرده و کار آن مختل شده است.

آنچه بیشتر باعث رضایت دانشمندان در ماههای اخیر شده است اینستکه، محصول ژن شماره ۵۳ یعنی ماده ای که این ژن در بدن تولید می کند (هر ژن قالب و دستور تهیه یک ماده بدن است که این ماده طبق دستور و تهیه و بوسیله ژن مرطوبه در بدن ساخته می شود). ماده بسیار مهمی در سلولهای بدن است که تقسیم شدن سلولها را تنظیم می کند یعنی درحقیقت تقسیم یک سلول به دو سلول را کند می کند و این درست برعکس کاری است که ژن های سرطان زا انجام می دهند و باعث تقسیم سریع



سلولهای سرطانی می شوند. ولی وقتی ژن شماره ۵۳ معیوب است و نمی تواند جلوی تقسیم شدن سریع سلولهای سرطانی را بگیرد. حتی در چند ماه گذشته پژوهندگان در آزمایشگاههای خود نشان داده اند که وقتی محصول یک ژن سرطان زا را با محصول ژن ضد سرطان (ژن شماره ۵۳) یعنی ماده جلوگیری کننده از سرطانی شدن را در لوله آزمایش مخلوط کنند، محصول ژن شماره ۵۳ اثرات سرطانی زائی ژن دیگر را خنثی می کند و به آن می چسبد تا دیگر موثر نباشد. در واقع این آزمایش بطور مستقیم معلوم کرد که ژن شماره ۵۳ اثرات سرطان زائی ژن های سرطان زا را خنثی می کند.

قبل از سرطانی شدن یک سلول در یک بافت بدن به علت اختلال و تغییری که در یک نوع ژن سرطان زا ایجاد شده، این ژن که در حالت سلامت باید مثلاً یک عدد آن در هسته سلول موجود باشد زیادی شود به چندین ژن خرابکار در یک سلول تبدیل می شود. بالطبع وقتی چندین ژن سرطان زا وجود دارد مقدار محصول این ژن هم که خاصیت سرطان زائی دارد چند برابر در سلول تولید می شود. حالا اگر ژن شماره ۵۳ سالم باشد فوراً با ازدیاد محصول خود تمام محصول ژنهای سرطان زا را خنثی می کند و از بین می برد و نمی گذارد سلول سرطانی شود. اما اگر این ژن شماره ۵۳ یا فرشته نگهبان بعثت معایب ساختمانی معیوب و غیرفعال باشد نمی تواند اثرات سرطانی را خنثی کند آنوقت است که سرطان رشد و توسعه پیدا می کند.

کار دیگر این ژن شماره ۵۳ خنثی کردن بعضی از مواد و سموم و یروسی است. می دانیم که ویروس ها بوسیله مواد بدن خود تولید بیماری های مختلفی می کنند عده زیادی از ویروس ها در انسان و حیوانات تولید سرطان مثل سرطان خون می کنند. عیناً در این موارد نیز ماده ای که ژن شماره ۵۳ در بدن تولید می کند با مواد و سموم و یروسی ترکیب می شود و خاصیت بیماری زائی و سرطان زائی آنها را خنثی می کند. این خاصیت ژن شماره ۵۳ نیز در آزمایشگاه های تحقیقاتی به ثبوت رسیده است بطوریکه وقتی محصول ژن سرطان را با محصول ژن شماره ۵۳ مخلوط کنند و این مخلوط را به سلول های کشت شده اضافه کنند، سلول ها سالم باقی مانده و سرطانی نمی شوند در صورتیکه محصول ژن سرطان را وقتی به کشت سلولی تنها اضافه شود سلول ها سرطانی می شوند.

کشف مهم دیگری که به فهم اهمیت ژن شماره ۵۳ کمک کرده است و پژوهش جدید را تایید نموده این است که، افرادی که چه برای معالجه سرطان در معرض تاباندن اشعه ایکس و یا اشعه گاما قرار می گیرند و یا در افرادی که در جنگ دوم جهانی بعثت انفجارهای بمب اتمی و هیدروژنی در معرض رادیو اکتیو پته زیاد قرار گرفته و مقدار زیادی اشعه وارد بدن آنها شد

عده زیادی از این افراد متأسفانه به سرطان های مختلف بخصوص سرطان خون، سرطان تیروئید و سرطان بافت های دیگر مبتلا گردیدند. در یک سال گذشته پژوهندگان نشان دادند که در این افراد اشعه ایکس و اشعه گاما روی مخزن ژن ها تأثیر می کند و بخصوص معلوم شد که این تشعشعات مضر روی ژن شماره ۵۳ اثر کرده و باعث تغییر ساختمان و اختلال در کار آن شده است که منجر به مبتلا شدن این افراد به سرطان گردیده است. همینطور در مورد بعضی از داروهائی که در درمان سرطان ها بعنوان شیمی درمانی بکار می رود و اکثراً باعث درمان و از بین رفتن سرطان اولیه می شود ولی مصرف زیاد این داروها سالها بعد ممکن است باعث ایجاد سرطان نوع دیگر در شخص بشود. آزمایشات جدید نشان داده است که این مواد نیز روی ژن شماره ۵۳ تأثیر بد می گذارند و آنرا فلج می کند و باعث تولید سرطان ثانوی می شود. بازمی بینیم از هرطرف که بنگریم پای ژن شماره ۵۳ در میان است و همه راهها به این ژن ختم می شود.

حال این کشفیات و اطلاعات چه اثری در درمان و پیش گیری از ابتلای به سرطان خواهد داشت؟

اولاً کاربرد فوری آن اینست که در برنامه ریزی درمان بیماران سرطانی با اشعه ایکس و شیمی درمانی فقط مقادیری از اشعه ایکس و یا انواعی از داروها بکار خواهد رفت که تأثیر بدی روی ژن شماره ۵۳ نگذارد.

دوم- استفاده مهم و امیدبخش اینست که پژوهندگان با تمهید های خاص و کاربرد مواد بی ضرری می توانند کاری کنند که ژن شماره ۵۳ در سلولهای بدن تقویت شود و محصول سالم بیشتری بسازد که هر نوع سلول سرطانی را در بدو کار از بین ببرد و یا در صورت وجود غده سرطانی سلولهای سرطانی را نابود کند.

سوم- با کاربرد روش های جدید بایوتکنالوژی می توان ماده محصول ژن شماره ۵۳ را به مقدار زیاد تهیه نمود و بصورت دارو و درمان به بیماران سرطانی تزریق کرد که باعث توقف رشد سرطان و جلوگیری از توسعه آن به اعضا دیگر بدن بشود.

چهارم- در آینده ای نه چندان دور، ژن سالم شماره ۵۳ را با تکنیک های «مهندسی ژن ها» به مقدار زیاد میتوان تهیه و با وسایل مخصوص به بدن بیماران پیوند زد و منتقل نمود تا بطور مدام یک ژن سالم در بدن فرد فعالیت کند و سرطان را درمان کند و از بروز و برگشت بعدی آن جلوگیری کند و فرشته نگهبان و نیک سرشت ژن ها، بر ژن های بد طینت و سرطان زا غالب آید و این همان روش درمان یا انتقال ژن و یا جین تراپی است که همه جا مورد گفتگو است.

افتتاح مطب جدید در منطقه انسینو

4237 Coloma Ave.  
Woodland Hills, CA. 91364

## دکتر هوشنگ پاکدامن

مشاوره در امور:

- جلوگیری از افسردگی و اضطراب
- سازش با محیط
- ترک اعتیاد مواد مخدر و الکل

- مشکلات عاطفی
- کسب اعتماد به نفس
- مشکلات بزرگسالان و نوجوانان

تلفن ۲۴ ساعته: ۲۸۰-۳۵۰۲ (۲۱۳)

337 S. BEVERLY DR. #207  
BEVERLY HILLS, CA 90212

## دکتر فرهاد فرزاد

جراح و متخصص بیماریهای چشم عضو آکادمی چشم پزشکان آمریکا

**(310) 247-1010**

9033 Wilshire Blvd., Suite 403  
Beverly Hills, CA 90211

جراحی با لیزر

کنتاکت لنز



گروه هنری بنی بریت **Hariborz Fred Matloob**

UNIT OF B'NAI B'RITH

بنیاد فریبرز مطلوب

از کلیه همکیشان علاقمند به هنر تئاتر دعوت می کند تا باین گروه بپیوندند. آرمان ما نگهداشت و عرضه هنرهای نمایشی یهودیان ایرانی با تکیه بر سنت های ملی و مردمی ما است. از کلیه علاقمندان دعوت می شود با ما تماس بگیرند.

(۸۱۸) ۹۸۶-۰۷۸۷



# یک موضوع و دو نظر

یکی به شعر و یکی به نوشته

## نسل بی فرجام

ای پریشان بختِ برزخ روزگار،

ای نسل بی فرجام

ای چنین دور از زهدان مادر،

زاده در غربت

در نهفت ذهن تو سرگشتگی بیداد خواهد کرد

آن «تو» ی بیگانه با تو

از مغاک حبسگاه خویشتن فریاد خواهد کرد.

بی وطن، بی ریشه‌ئی در گوشه‌ئی از خاک خواهی مرد

از پدر میراث برده نفس نیک و پارسائی را

با خود آخری ثمر در ژرفنای خاک خواهی برد.

گر تباری هم بماند از تو در ایام

چون غریبی یاوه گو، بیگانه میماند

یا در این غربت سرای واژگون آئین

بی تعلق، بی تبار و بی کس و بیگانه، میماند.

ای پریشان بختِ برزخ روزگار،

ای زاده در غربت

یادگار انقراض نسلی از تاریخ خواهی شد

نقطه‌ی پایان تلخ فصلی از تاریخ خواهی شد.

\*

## فرجام نسل بعد

نوشته: پرویز شعبان زاده

### فاصله‌ها در جدال دو قطب

مهاجرت اجباری به سرزمین ناخواسته و تفاوت عمیق فرهنگها و سنن و نداشتن موقعیت های مادی و معنوی غنی موجب اختلاف و برخورد هائی بین اکثر جوانان ما و سالخوردگان شده و مشکلاتی برای خانواده ها و جامعه بوجود آمده است. شکی نیست هنگامی میتوانیم واقع بینانه با این مشکلات روبرو شویم که آمادگی بیشتری در خود بوجود آورده و دلایل و عوامل بازدارنده را که در وجود همگان هست بیابیم و راهی برای رهائی از این تنگنا ها پیدا کنیم.

در حقیقت کدام مقصرتند؟... مشکل میتوان برای آن پاسخی جستجو کرد زیرا هرکدام از آنها به خواست و تمایل خود می اندیشند. جوانان پرشور ما انسانهایی هستند که به زندگی عشق

میورزند و این عشق امید بیشتری برای بهتر زیستن در دلپایشان بوجود می آورد و از آنها شخصیت تازه میسازد که امید دارند باینکه با فرهنگ غنی این سرزمین خو گرفته و شخصیت های آینده سازی برای ملت خود باشند و متقابلاً سالخوردگان ما با دنیا و فرهنگ تازه‌ئی روبرو شده اند که هیچگونه شناخت و هم آهنگی با سنن و فرهنگی که با آن خو گرفته و اخت داشته اند ندارد و متأسفانه راه گریزی نیز نمی یابند. مسلماً برخورد میان دو قطب متضاد بوجود خواهد آمد که مشکل میتوان آنها را هم آهنگ کرد در حالیکه هر دو گروه کاملاً بر این امر واقفند که بهم نیاز دارند تا در آرزوها، موفقیت ها و گرفتاریهایشان با یکدیگر همکلام شوند و درد ها و شادیهایشان را با هم در میان بگذارند.

چگونه میتوان این دو قطب ناهم آهنگ را بهم پیوند داد و به پایانی این جدال ها نزدیک شد؟ آیا باید بگذشت زمان سپرد که نسلی فنا شود و نسلی دیگر پیا خیزد تا تفاهم ایجاد گردد و فاصله ها از بین برود و یا اینکه تلاشی گسترده کرد تا تفاهمی در این دو نسل بوجود آید. کدام؟

لازمست سد ها شکسته شود و فاصله ها کوتاه گردد. اغلب ما با فرزندان خود بیگانه ایم و پیوند عاطفی محکمی بین ما وجود ندارد و آنها تنها هستند و دلیل آن خشم و پر خاشگری و ستیزه جوئی است که میتوان گفت گویای یک نوع اعتراض به خانواده و جامعه برای جلب محبت و یاری میباشد.

بیائید جوانان خود را دریابیم و تنها خود را مسئول آینده ندانیم. بیائید جاها را عوض کنیم و به جوانها نیز فرصت دهیم آینده ساز باشند. از آنها شخصیت ارزنده بسازیم و به آنها بیاموزیم که همچون کوه استوار باشند و در مقابل حوادث و اتفاقات ایستادگی کنند. بیائید با آنها کنار بیائیم و درکشان کنیم و بگذاریم برای ما راهی که میروند موفق شوند و ما تنها پیشنهاد سازنده ارائه دهیم. بگذارید توان آن را بیابند که در بازیابی هدف ها پیگیر باشند. باید به جوانان چگونگی مبارزه برای رسیدن به هدف را آموزش دهیم. تا کی میخواهیم در مقابل آنان سدی باشیم و به آنها راه ندهیم و وجودشان را ندیده بگیریم.

فاصله ها زیاد است و دنیای آنان با دنیای ما فرق میکند. ما با جوانان فهمیده و دانا و هوشمند و تحصیلکرده روبرو هستیم و آنها در مقابل ما قد علم کرده اند و پاسخ به سوال خود را انتظار میکشند که: «آیا برای ما نیز جایی هست؟»

باید دید چگونه میتوان تفاهمی ایجاد کرد و از آن سود برد و راهی برای همزیستی مشترک چاره اندیشی کرد. این نکته ایست بس مهم که باید بررسی شده و درباره اش بحث و گفتگو شود و راهی جستجو گردد که چون داروئی درمان پذیر باشد. دنیای آینده به جوانان تعلق دارد و لاجرم ما نیز باید با آنان همگام شویم.

## من، پسر م و شوکولات تخم مرغی؟!!

آیا ما مادرها ندانسته کود کان معصوم خود را  
گمراه می کنیم و آنها را بسوی وسوسه های  
بوج و خطرناک سوق میدهیم؟



همینکه پسر هفت ساله ام از مدرسه به منزل آمد متوجه شدم  
که قیافه اش گرفته و درهم است، با آشنائی به روحیه او بهتر آن  
دیدم که منتظر شوم تا خودش سر صحبت را باز کند. بالاخره بعد  
از ساعتی جلو آمد گفت: «مامان میدونی شوکولات تخم مرغی  
چییه؟» من که چندی قبل این شوکولات را دست یکی از بچه  
های فامیل دیده بودم و ابتکار نبوغ آمیز سازنده آن برای خالی  
کردن جیب بچه ها- بهتراست بگویم پدر و مادرها- متحیرم  
کرده بود به او جواب مثبت دادم، فوراً گفت «مامان نمیدونی چه  
شوکولات جالبیه، یک شوکولاته به اندازه تخم مرغ، شوکولاتش

سردبیر شوفار با همه گرفتاریها و مشغله بشمارش دوبار  
زنگ زده بود که هرچه زودتر مقاله این شماره را آماده کنم.  
هر بار وعده داده بودم که بزودی مقاله ام را آماده خواهم  
کرد. ولی غم از دست دادن پدر چنان قلب و روحم را  
افسرده کرده بود که برای اندیشیدن و قلم زدن را در خود  
نمی دیدم. در این گیر و دار نامه ای از منصوره پیرنیا دوست و  
همکار دیرینم در مجله زن روز بدستم رسید.

چندی قبل به او گفته بودم که تمام مقالاتی را که در زن  
روز نوشته ام در ایران بجا مانده و حتی یک مقاله که یاد آور  
آن دوره عمر باشد با خود ندارم. منصوره به آرشو خود مراجعه  
کرده از لابلائی مجله های «زن روز» یک مقاله را فتوکپی  
کرده و برایم فرستاده بود. نگاهم که به مقاله افتاد چشمانم پر  
از اشک شد. ناگهان به پانزده سال پیش برگشتم و یاد وطن  
با التهابی باور نکردنی در وجودم زنده شد. بخاطر آمدن که  
آقای مجید دوامی سردبیر مجله زن روز این مقاله را در قسمت  
سرمقاله به چاپ رسانده بود.

بعد از پانزده سال مقاله را دوباره خواندم و احساس  
کردم که محتوای آن با وجود گذشت زمان و با وجود اینکه ما  
بجای تهران در لوس آنجلس سکونت داریم باز میتواند الهام  
بخش باشد. گرچه این روزها چشم و هم چشمیا خانه  
برانداز شده، کودکی که در آن زمان هوس شکلات تخم  
مرغی می کرد امروز با اسباب بازیهای صد دلاری هم قانع  
نمیشود و جوان آن روزی که در رؤیای یک ماشین پیکان  
میسوخت امروز در پانزده سالگی توقع ماشین بنزوب. ام. و  
دارد. ولی گاه تجربه های دیگران میتواند مفید واقع شود. با  
گذشت یازده سال، قضاوت درباره اینکه آیا مسئله بین خودم  
و پسر م را بر سر شکلات تخم مرغی به درستی حل کرده بودم  
یا نه راحت تر بنظر می آمد. متوجه شدم آنچه وقت و انرژی  
که در آن روز برای متقاعد کردن آن کودک هفت ساله بکار  
برده بودم به هدر نرفته است. چرا که آن کودک دلبنده اکنون  
جوان بیست و یکساله ایست که در سال اول دانشکده  
پزشکی مشغول به تحصیل است و در دنیائی که بسیاری از  
جوانها برای پول بیشتر و یا ماشین بهتر با پدر و مادر در  
کشا کشند او شدیداً اصرار دارد خود کفا باشد.

بهر حال این شما و این ماجرای من، پسر م و شوکولات  
تخم مرغی.

\* \* \*



را میخوری و توش هم شانس داره و یک اسباب بازی کوچولو برای آدم باقی میمونه» جواب دادم: «تا آنجا که من خبر دارم نه شوکولاتش حسابه و نه اسباب بازی داخلش چیز جالبی ولی حرف آخرت را بزن منظورت چیست؟ گفت: «اگر ممکنه ده تومن بده بمن تا فردا دوتا شوکولات تخم مرغی بخرم».

به تجربه بمن ثابت شده است که وقتی با استدلال منطقی با بچه ها صحبت کنیم آسانتر از آنچه تصور ما است قانع میشوند ولی البته اینکار مقداری از وقت هر پدر و مادری را میگیرد. در آن لحظه احساس کردم یکی از موقعیتهائی که فرزندم به راهنمایی احتیاج دارد فرا رسیده است او را به اتاقم بردم تا برایش توضیح بدهم که در آستانه چه گول خوردنی قرار گرفته است. چند لحظه به زبان ساده برایش از علم تجارت صحبت کردم و اینکه کارخانه داران و تجار بزرگ برای فروش محصولات خود و سرازیر کردن منافع بیشتر به حسابهای بانکیشان چه ابتکارانی بخرج میدهند و گاه یک ابتکار خوب را مردم با چه قیمت گزافی میخرند. به او گفتم که منافع یک تاجر ایجاب میکند که عاقل و حسابگر باشد و برای توسعه کار خود هر ابتکاری را مورد توجه قرار دهد، بعد به او گفتم که یک مصرف کننده عاقل هم باید چشمپاشی را باز کند و پول خودش را هدر ندهد و حتی الامکان فریب ابتکارات چشمگیر و توخالی را نخورد و خلاصه مراقب باشد که کلاه سرش نرود. اینرا هم در نظر داشتم که پسر من اگر چه معمولاً حرف حساب را میپذیرد ولی فعلاً جذب شوکولات تخم مرغی چنان گنجش کرده که ممکن است هیچ منطقی راضیش نکند، به همین جهت دست او را گرفتم و پیش آدامس فروش سر کوچه رفتم. گفتم یکی از این شوکولات تخم مرغیها را بردار تا برایت بهتر توضیح بدهم، قصدم این بود که لااقل برای یکبار یکی از این شوکولاتها را بخرد تا بدست آوردن آن برایش حکم رو یا پیدا نکند و ضمناً بتوانم با دلایل بهتری او را قانع کنم. شوکولات را چنان در دست گرفته بود و نگاه میکرد که انگار جواهر نشان است. به منزل آمدیم، با لذت و شغف کودکانه کاغذ رنگین آنرا باز کرد، منتظر بودم تا اول شوکولات را بخورد ولی گویا خوردن شوکولات برایش ذره ای اهمیت نداشت، آنرا از وسط دو نیم کرد و قوطی پلاستیکی کوچکی را که وسط آن قرار داشت بیرون آورد، با اشتیاق آنرا گشود، تا شانس خود را بیرون بیاورد. میدانید در آن قوطی چه پیدا کرد؟ یک انگشتر کائوچونی مسخره که به زحمت یک ریال می ارزید، ناگهان مثل اینکه آب سردی روی سرش ریخته باشند و رفت و گفت: «آه عجب شانس بدی، چه انگشتری بی ریختی.» من که خوشحال شده بودم شوکولات تخم مرغی را قطعه قطعه کرده و روی بهم چیدم، انگشتر را هم کنار آن قرار دادم و به پسر گفتم: «ببین عزیزم این شوکولات تا وقتی بصورت تخم مرغ کامل بود

بنظر بزرگ میامد ولی بطوریکه می بینی وقتی آنرا قطعه قطعه کرده روی بهم بچسبانی بیشتر از یک شوکولات پنج ریالی شوکولات ندارد، این انگشتر هم که یک ریال بیشتر نمی ارزد، پنج و یک میشود شش، آیا بنظر تو عاقلانه است چینی را که شش ریال می ارزد پنج تومان بخری؟»

بچه کمی فکر کرد و گفت: «حق با تو است، اصلاً نمی ارزد ولی بچه های مدرسه چند تا چندتا میخرند منم دلم میخواهد گاهی اوقات بخرم» تصور کردم دروغ میگوید، گفتم: «هیچ مادری اینهمه پول به بچه ای همسن تو نمیدهد که چندتا چندتا شوکولات تخم مرغی بخرد» با قسم و آیه گفت که در همان روز «علی» با یک بیست تومنی و «ژوبین» با یک ده تومنی به مدرسه آمده اند و هر دو هم پولشان را صرف خرید این شوکولات کرده اند. کفرم درآمده بود و حیران مانده بودم که چه بگویم، آخر چطور ممکن است مادری به یک بچه هفت یا هشت ساله روزی ۲۰ تومان پول توجیبی بدهد وقتی تعجب مرا دید قسم خورد که چند نفر از همکلاسیهای دیگرش هم هر روز ده تومن بیست تومن از مادرهایشان میگیرند و از همین شوکولاتها میخرند. او را با این جمله قانع کردم «مگر هر اشتباهی دیگران می کنند دلیل میشود که ما هم آنرا تکرار کنیم؟ اگر یکی از دوستهایت خودش را در چاه انداخت تو هم میندازی؟ من هر روز بتویک تومن میدهم تا ساعت ده از بوفه مدرسه شیرینی بخری و فکر میکنم همین مقدار پول توجیبی برایت کافی است.»

بدین ترتیب این گفت و گو تمام شد ولی هنوز باورم نشده بود که ممکن است مادری یک اسکناس بیست تومنی یا ده تومنی بعنوان پول توجیبی به کودک هفت ساله اش بدهد. با مادران دو تن از بچه هائی که او نام برده بود آشنائی کامل داشتم و حد اقل برای اینکه مطمئن شوم پسرم دروغ نگفته است به هردوی آنها تلفن زدم، در اینجا با شرح مکالمه تلفنی طولانی ام با آن دو خانم سرتان را درد نمیآورم همینقدر بگویم که هر دو اعتراف کردند که در هفته چند بار اسکناس ده تومنی و بیست تومنی به فرزندش هفت ساله شان می دهند. دلایشان هم به این ترتیب خلاصه می شد: خانم اولی میگفت: بقیه بچه ها میخرند او هم دلش میخواهد، طفلک بچه ام دلم میسوزد دست رد به سینه اش بزنم». خانم دومی میگفت: «بقیه بچه ها میخرند، پسرک منم هوس میکند اگر پول خرید آنرا به او ندهم مثل ندید بدیدها بدست بقیه نگاه میکند و آبروی ما میرود».

هر دو از «بقیه» صحبت میکردند و مسأله بزرگ اجتماع ما همین است که هر کدام گناه را به گردن دیگری میندازیم و خودمان را از کارهای بدی که می کنیم تبرئه میکنیم. این دیگران، این بقیه چه کسانی هستند؟ مگر یکایک ما مادرها جزو همین بقیه ای که اشاره شد نیستیم؟ گرفتاری جامعه ما همین

است که هیچکس حاضر نیست برای حل یک مسأله اجتماعی پیش قدم شود. در جوامع دیگر همسهریها برای حل مسائل شهری احساس مسؤولیت میکنند و در چنین موقعیتهایی به هیچ وجه سهل انگاری بخرج نمیدهند. در شهر تهران همه از آلودگی هوا مینالند ولی هیچکس حاضر نیست قدمی در راه پاکسازی آن بردارد، همه منتظر معجزه نشسته ایم، معجزه ای که هوا را پاک کند تا سم کمتری وارد ریه های بچه هایمان و خودمان شود، غافل از اینکه هوای شهر ما پنج برابر آلوده تر از میزانی است که خطرناک تشخیص داده شده، همین چندی پیش دانشجویی که در دانشگاه شهر «دنور» واقع در ایالت «کلرادو» ی امریکا تحصیل میکند برایم تعریف میکرد که در این شهر هم مسأله آلودگی هوا مطرح شده بود، البته نه بشدت آلودگی هوای تهران، و بلافاصله ۷۵ درصد استادان دانشگاه (که عده ای از آنها مردان و زنان مسنی هستند) وعده زیادی از مردم شهر برای کمک به پاکسازی هوای شهرشان اتومبیلهای خود را کنار گذاشته اند و دوچرخه را بعنوان وسیله رفت و آمد خود انتخاب کرده اند. ضمناً بین خودشان عهد بسته اند که سر چهارراه در پشت چراغ قرمز و در موقع توقف اتومبیل موتور آنرا خاموش کنند تا دود کمتری فضا را آلوده کند.

بپتر است برگردم به همان مسأله خودم، من برای اینکه فرزندم علاوه بر زبان مادریش یک زبان خارجی را هم بخوبی بیاموزد او را به یکی از مدارس خارجی زبان شمال شهر فرستاده ام و چون بسیاری از دانش آموزان این مدرسه از طبقه مرفه اجتماع هستند مرتباً مسائلی از قبیل آنچه شرح دادم برایمان پیش میاید ولی میخواهم بدانم آیا مرفه و ثروتمند بودن دلیلی است برای تربیت غلط یک طفل؟ کودکی که درش سالگی بدون هیچ دردسری بیست تومانی از مادرش میگیرد گمان کنم در ۱۷ یا ۱۸ سالگی اتومبیل سیصد هزار تومانی بخواند و در ۲۰ سالگی هواپیمای شخصی. شاید بودجه شما در حدی باشد که بتوانید چنین اتومبیل و چنان هواپیمائی را هم برایش تهیه کنید ولی آیا هیچوقت به این مسأله اندیشیده اید که وقتی کودکی هرچه بخواند بلافاصله برایش آماده و مهیا شود موجودی بار میاید پرتوقع و لوس و از خود راضی که بعد از دوران بلوغ، داشتن هیچ چیز حتی آن اتومبیل و هواپیما هم راضیش نمی کند؟ آیا هرگز به فکرتان رسیده است که با اینهمه باج بیجا دادن به کودک و اینهمه تسلیم شدن در برابر هوسهای کودکان او کم کم باعث میشود که دیگر آرزوئی نداشته باشد و وقتی به سن رشد رسید آدمی پوک و پوچ از آب درآید که هیچ موفقیت و موقعیتی باعث خوشدلی و خوشحالی او نخواهد شد؟ بچه هفت ساله ای که پدر و مادرش هرچه پول و اسباب بازی و وسایل تفریح میخواهد مثل آب خوردن در دسترس او میگذارند، زمانی میرسد که طعم همه

لذت ها را چشیده آنوقت مجبور است لذت های تازه تری را امتحان کند و لاجرم از سن ۱۶ سالگی بدامن مشروبات الکلی، تریاک، هروئین و اعتیادات دیگر پناه میبرد و زمانیکه تازگی اعتیاد هم به کهنگی گرانید چاره ای نمی بیند جز آنکه خودکشی کند و در یک ورقه بنویسد: «از پوچی زندگی خسته شدم!». بلکه تصور نکنید جوانی که همه نعمتها را در اختیار دارد خوشبخت ترین جوانها است. آمار نشان میدهد که میزان خودکشی بین جوانان کشور سوئد که در رفاه بیشتری هستند بالاتر از همه ممالک جهان است. از لذات زندگی جرعه جرعه باید نوشید و برای نوشیدن هر جرعه ای باید کار کرد و زحمت کشید تا آن جرعه لذت بدهان آدمی مزه کند.

روانشناسان در باره مسأله «پول توجیبی» بچه ها معتقدند که کودک باید از ارزش پول آگاه شود و این پدر و مادر هستند که باید ارزش و اعتبار پول را به کودک خود بشناسانند. آنها معتقدند که بدون علت هرگز نباید به یک کودک خردسال پول زیادی داد و میزان پول توجیبی باید بفرآخور سن و سال بچه تعیین شود.

دکتر «اسپاک» پزشک مشهور امریکائی که محقق نامداری در زمینه جسم و روان کودک و نوجوانان است میگوید:

- با دادن پول زیادی به بچه ها ارزش پول را در نظر آنها از بین نبرید. پول وسیله خرید است و کودک باید مفهوم داد و ستد و نقش پول را از سه یا چهار سالگی کم کم بیاموزد و بداند که پول در مقابل کار و خدمت بدست میاید و مفت و مجانی نصیب کسی نمیشود. پول توجیبی باید برای احتیاجات ضروری روزانه کودک بطور یکنواخت در اختیار او قرار بگیرد نه اینکه این پول وسیله تأمین هوسهای کودکانه و خرید اشیاء غیر ضروری بشود. پول زیادی کودک را به راههای عوضی و گناه خطرناک میکشانند.

روان شناسان دیگر میگویند:

- هرگاه کودک شما علاوه بر پول مستمر توجیبی مبلغی اضافی (در حد معقول) برای خرید چیزهایی که دوست میدارد لازم داشت در محیط خانه انجام کاری را به او بسپارید و بعد در ازای انجام آن کار پاداش پولی به او بدهید تا هم برای خرید چیزی که میخواهد (و لازم دارد) پول بدست آورد و هم دریابد که پول ارزش دارد و بیمقدار نیست و در مقابل انجام خدمت تحصیل میشود. بدست آوردن چنین پولی برای کودک با شادی و غرور خاصی توأم است زیرا احساس میکند که موجود مثبتی است و قادر است کاری انجام دهد که برای افراد خانواده اش با ارزش بشمار میاید، با این روش میل به تلاش و کوشش و مبارزه را در فرزند خود دامن میزنیم و باعث میشویم به این حقیقت پی ببرد که هیچ موفقیتی بدون تلاش و کوشش بدست نمیآید. ■



# دکتر بهروز بروخیم دکتر بنجامین (بهنام) بروخیم

جراحی استخوان و مفاصل - ارتروسکوپی

Orthopedic Surgery

9090 Burton Way  
Beverly Hills, CA 90211

(213) 859 9196

10767 Riverside Dr.  
North Hollywood, CA 91602

(818) 980-8881

**JACOB  
F. ESAG OFF  
D.D.S.**

**دکتر جیکوب اسحاق اف  
دندانپزشک**

تلفن ۲۴ ساعته

**(310) 652-9114**

239 S. La Cienega Blvd, Suite 200  
Beverly Hills, CA 90211 یک بلاک جنوب وینسر

پارکینگ رایگان شهرداری بوری هیلز  
با فاصله یک بلاک  
یک بلاک جنوب وینسر بروی پارک لاسونگا

مشاوره رایگان

- روت کانال
- روکش چینی و دندان های مصنوعی (ثابت و متحرک)
- زیبایی دندانها با باندینگ و سفید کردن دندانها
- جلوگیری از پوسیدگی دندانها
- جلوگیری از بیماری های لثه
- جراحی دهان و دندان
- قبول اورژانس های دندانپزشکی



موسسه عینک سازی  
**اپتیکال کلینیک**  
**OPTICAL**  
  
**CLINIC**



مجهزترین و بهترین عینک سازی با تجربه شهر ما  
با مدیریت پرویز نفاس و ۱۸ سال تجربه. با داشتن مدرک ترین سیستم لابراتوار، دقیق ترین عینک های طبی و آفتابی را با قیمت مناسب در اختیار شما میگذارد.  
مدیکل پذیرفته می شود.

18549 Ventura Blvd., Tarzana, CA. 91356  
(818) 344-5353

آدرس



# نصرت مختار زاده (آیزی)

مشاور مورد اعتماد شما در امور املاک

Senior Commercial Investment Consultant

متخصص در خرید و فروش:

املاک تجاری و معاوضه های مالیاتی 1031 - آپارتمان بیلدینگ - مسکونی

در مناطق لوس آنجلس، بورلی هیلز و حومه بورلی هیلز

The Prudential  
California Realty

(Beverly Center Branch)

8128 West 3rd. St. Los Angeles, CA 90069

(213) 653-9970 Ext. 226 (Isaac)

## All Pro-Video Photo



- با کادری ورزیده و وسایل مدرن خود با عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از مجالس و جشن های خانوادگی شما، خاطرات شما را جاودانه خواهند ساخت
- عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از جشن ها و کنسرت ها (بایک، دو یا سه دوربین)
  - تهیه عکس های خانوادگی و کودکان
  - تبدیل فیلم های ۸ میلیمتری (8 mm) اسلاید و عکس به ویدئو و تمام سیستم های دیگر جهان.

1516 Westwood Blvd.

(310) 475-2144

## آلبرت طیبیان

## سایه فیلم

### انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

منصور پور اتحاد مدیر فتو آسیا - تهران

شماره ۳۵۱ رابرتسون جنوبی - بورلی هیلز

تلفن: (310) 652-3333





نامداران یهود

ارنست چین

ERNEST CHAIN

برنده جایزه نوبل

از: شموئیل نیکخو

ارنست چین (بروزن عین) همکار فلمینگ و فلوری در ۱۹۴۵ به پاداش خدماتش در تهیه پنی سلین برنده جایزه نوبل گردید. این دانشمند بزرگ با وجودیکه بعد از جنگ جهانی دوم رهبری تولید مواد آنتی بیوتیک را بعهده داشت و در ۱۹۵۰ اولین مؤسسه تحقیقاتی و تولید این مواد را در ایتالیا بوجود آورد آنطور که باید شناخته نیست ولی بدون شک او یکی از چهره های درخشان علمی قرن بیستم است.

ارنست در ۱۹۰۶ در برلن از یک خانواده یهودی (پدر روس و مادر آلمانی) متولد شد. او فرزند خیاطی بود که در روسیه زندگی میکرد و بعداً به آلمان (برلن) مهاجرت نموده بود. ارنست پدرش را در ۱۳ سالگی از دست داد و قدرت مالی خانواده آنها بعد اقل رسید و وضع آنها طوری شد که در اوائل ۱۹۳۰ اقدام به ضبط اثاثیه آنها شد که با کمک دوستان منتفی گردید.

این دانشمند یهودی در ۱۹۲۷ در رشته شیمی فارغ التحصیل گردید و مدتی برای یک شرکت شیمیایی در برلن کار میکرد و سپس نظر او به بپولوزی جلب شد و در یک بیمارستان مشغول کار گردید و در ضمن باخذ دکترای خود نایل شد. او در موقعیکه در مورد باکتریها و سمی بودن آنها تحقیق میکرد به تهیه پروتئین توسط باکتریها پی برد.

ارنست چین به موسیقی علاقه زیادی داشت و در تمام مدت به فراگرفتن موسیقی ادامه میداد در ۱۹۳۰ از طرف دوستانداران موسیقی آلمان و شوروی و مبادله موسیقی دانهها به شوروی رفت و پس از برگشت در برلن بعنوان یک پیانیست مقالات انتقادی می نوشت.

چین در ۱۹۳۳ بعلت شرائط زمان هیتلری آلمان را ترک کرد و بانگلستان رفت. او متقاعد شده بود که آینده او با بیوشیمی

است. علم بیوشیمی در انگلستان در ۱۹۰۲ در دانشگاه لیور پول شروع و در حال توسعه بود ولی هنوز علم جدیدی بشمار میرفت. ارنست پس از ورود به انگلستان به دانشگاه پزشکی لندن راه یافت. نامه او به هاپکینز رئیس دانشگاه بیوشیمی کمبریج باعث شد که با «هالدین» فیزیولوژیست وقت آشنا شود که این شخص بعد ها کمکهای بی دریغی به او نمود.

چین در سال ۱۹۳۴ وارد کمبریج شد و تسلط او به موسیقی باعث گردید که درهای زیادی به روی او باز شود و دوستان زیادی پیدا کند. هوارد فلوری (از استرالیا) در آن سال بدنبال کسی میگشت که در تحقیقات بیوشیمی باو کمک کند و هاپکینز پیشنهاد کرد که «چین» را بپذیرد. چین درخواست فلوری را پذیرفت و با او مشغول کار شد. در ۱۹۳۹ سالی که او تبعه انگلیس گردید، هنوز اطلاعات کافی در مورد ترکیب شیمیایی پنی سلین معلوم نشده بود.

در اواخر ۱۹۳۹ کوشش زیادی برای تهیه پنی سلین در سه مرحله تخمیر- استخراج و خشک کردن و وارد کردن آن در آمپول بعمل آمد و سه نوع پنی سلین تهیه گردید که با تزریق آن به موشی که در معرض بیماری قرار گرفته بود ارزش پنی سلین روشن گردید کشت قارچ «مُلد» در مقیاس وسیع در درجه اول اهمیت بود و ساختمان شیمیایی آن توسط چین مورد تحقیق قرار گرفت و در تابستان ۱۹۴۰ مقاله ای در اینمورد منتشر گردید در اواخر ۱۹۴۴ بیشتر اشکالاتی که در سر راه تهیه پنی سلین قرار گرفت برطرف شد و چین یکی از افراد انگشت شماری بود که به تهیه پنی سلین از طریق شیمیایی پی برد.

تشکیل موسسه جدیدی که دکتر وایزمن در ۱۹۴۰ در فلسطین آنروز پایه گذاری کرده بود در صدد جلب مغز های متفکر بود چینی یکی از آنها بود که قبل از استقلال اسرائیل توسط ارنست برگمن (که خود در ۱۹۳۳ آلمان را ترک کرده و با دکتر وایزمن همکاری داشت) خواسته شده بود که در تهیه پنی سیلین با آنها همکاری کند و در انتهای جنگ جهانی دوم این کوشش بیشتر شد. برگمن چند بار با چین ملاقات کرد و در پائیز ۱۹۴۵ با او پیشنهاد شد که رئیس قسمت بیوشیمی این موسسه شود.

در ژانویه ۱۹۴۶ روش تهیه پنی سیلین روشن شد ولی جزئیات آن در دسترس عموم قرار نگرفت و با وجودیکه جنگ جهانی دوم تمام شده بود تولید آن محدود بود. در ۱۹۴۷ چین دعوت کنسول انگلیس در ایتالیا را برای اداره کردن کنفرانس کشف پنی سیلین پذیرفت و پروفیسور موراتور رئیس موسسه بیوشیمی ایتالیا از او دعوت کرد که در ایجاد کارخانه پنی سیلین در ایتالیا همکاری کند، که چین پس از مدتی پذیرفت. چین در ۱۹۴۸ با دوشیزه «آن» بلوف (بیوشیمیست) ازدواج کرد و در ۱۹۵۰ دارای دو بچه دوقلو شد. او در ۱۹۴۹ بعنوان عضو جمعیت سلطنتی انگلیس انتخاب شد. چین ۱۵ سال در ژنوا بود و مرکز بیوشیمی بزرگی را ایجاد کرد و هنگامی که در آنجا مشغول بود مکانیزم عمل انسولین را در بدن بررسی کرد که چطور قند خون را کنترل میکند و اثر کم و زیاد شدن آن را در خون با کمک همسرش که

در اینمورد تجربه داشت بررسی نمود. در ۱۹۵۳ «امپریال کالج» از چین دعوت نمود بانگلستان برود تا از خدمات او در پیشبرد علم بیولوژی استفاده شود. در ۱۹۵۴ چین عضو هیئت مدیره مؤسسه وایزمن گردید و بدفعات از اسرائیل و موسسات تحقیقاتی آن بازدید بعمل آورد. در ۱۹۵۵ گروه بکمن به ایتالیا رفت و پس از مشاهده فعالیت چین تصمیم گرفتند که مرکز تحقیقات مشابهی را در انگلستان ایجاد کنند. در ۱۹۶۴ پروفیسور ماروتا در ایتالیا توقیف شد و در اوائل ۱۹۶۳ ماروتا و همکار ایتالیائی او زندانی شدند و چین متهم شد که نتایج کار خود را در انگلستان به ثبت رسانیده است. پس از مدتی پروفیسور ماروتا تبرئه شد و چین به انگلستان برگشت و در رأس قسمت بیوشیمی امپریال کالج قرار گرفت و مدتی طول نکشید که بکمن مدرن ترین کارخانه تخمیر در دنیا را با رهبری چین بنا نمود.

چین در ۱۹۶۵ در کنگره یهودیان جهان نطقی ایراد نمود زیر عنوان «چرا من یهودی هستم» او در این سخنرانی اظهار داشت: «گوآنکه آدمی در چهارهزار سال گذشته شاهد پیشرفت های شگفتی در تکنولوژی بوده است اما روابط آدمیان از زمانی که تورا به تدوین درآمد اساساً یکسان مانده و تا حد بسیار بر پایه همان قوانین نظم پذیرفته است.

به همین دلیل تعلیمات بنیانی یهودیت آنچنانکه در عهد عتیق بیان شده و بوسیله خردمندان قرون بعدی تفسیر گردیده و نیز



چین و خانواده اش با داوید بن گوریون در کیبوتص «سد بوکر» در سال ۱۹۶۸



وجود قادر متعال یکتا و نیروی ابدی الهی را من منطقی ترین راه پذیرش موقعیت آدمی و سرنوشت او در این عالم میدانم. و این پذیرش کاملاً با مفاهیم علمی جدید مطابقت دارد».

چین یکسال پس از اخذ جایزه نوبل در ۱۹۴۶ باخذ مدال برزیلیوس نائل شد و در ۱۹۴۷ مدال لژیون دونور و در ۱۹۶۵ دکترای افتخاری کالج سلطنتی انگلیس را گرفت. در سال ۱۹۶۹ از او درخواست شد که در ضیافت ملکه انگلیس شرکت کند. او قبل از انقلاب به ایران مسافرت نمود و مدتی با کمیته پروتئین در مرکز تحقیقات شرکت ملی نفت همکاری داشت که اینجانب نیز افتخار آشنائی با ایشان را پیدا کرد و چند بار در ضیافت نهار همراه با محققین دیگر با وی هم سخن بودم. در آن موقع سعی شد که با جامعه یهودیان ایران آشنائی بعمل آید که متأسفانه بسبب وضع موجود عملی نگردید.

چین در تابستان سال ۱۹۷۹ حمله قلبی کرد و در ماه اوت فوت نمود او موفق نشد که در جشن فارغ التحصیلی دخترش از دانشگاه شرکت کند.



اعطای جایزه نوبل بوسیله پادشاه سوئد به  
ارنست چین در سال ۱۹۴۵

## خدمات بیمه و مالی اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما در امور بیمه و وام

14937 VENTURA BLVD.  
SUITE 206  
SHERMAN OAKS, CA 91403

(818) 906-3666  
(310) 470-6938  
FAX: (818) 783-4312

# اخبار فدراسیون یهودیان ایرانی

و

## سازمانهای وابسته

### فدراسیون یهودیان ایرانی

#### آموزش و سرویس خدماتی برای سالمندان

فدراسیون یهودیان ایرانی با همکاری جوئیش فامیلی سرویس بمنظور رفاه حال سالمندان برنامه ای را تهیه دیده که هر چهارشنبه از ساعت ۱-۳ بعد از ظهر در مرکز سالمندان پیکور ابرسون واقع در ۸۸۳۸ پیکو بلوار برگزار میشود. در این گرد همائی ها مسائل پزشکی، اجتماعی و خانوادگی از قبیل بحث های پزشکی، مدیکال، مدی کیر، سوشیال سکيوریتی و نحوه کمک هائی که این سازمان می تواند ارائه دهد از طرف مسئولین با تخر به مورد بحث و گفتگو قرار خواهد گرفت. بحث و گفتگو بزبان فارسی ترجمه میشود.

علاقمندان برای اطلاعات بیشتر میتوانند با تلفن شماره ۳۳۰۶-۲۷۱ (۳۱۰) تماس حاصل فرمایند.

#### پزشکان داوطلب

از آنجا که در این دیار استفاده و بهره گیری از خدمات پزشکی برای کلیه افراد جامعه میسر نیست، فدراسیون یهودیان ایرانی با آگاهی به ضرورت و اهمیت این نیاز اجتماعی از کلیه پزشکان شاغل درخواست نمود که آمادگی خود را برای پذیرفتن یک یا دو مریض در ماه با معرفی

برمیتصوا و بت میتصوا داده میشود. این کلاسها در هر هفته دو بار تشکیل میگردد. برای کسب اطلاعات بیشتر می توانید با خانم لیور، با شماره تلفن ۱۱۲۱-۲۸۹ (۳۱۰) تماس حاصل نمائید.

### مجتمع فرهنگی بنه امونا خدمات و نگهداری از کودکان (بی بی سیتز)

انجمن بانوان وابسته به سازمان فرهنگی بنه امونا تسهیلاتی برای خانواده ها در نظر گرفته است تا چنانچه خانواده ای احتیاج به بی بی سیتز یهودی داشته باشد و یا حاضر به انجام خدمات بی بی سیتزی باشد با شماره تلفن های زیر تماس حاصل نماید.

فدراسیون یهودیان ایرانی ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)  
خانم ایران پورات ۵۲۹۰-۲۸۹ (۳۱۰)  
خانم مهشید کاشانی ۸۰۷۳-۲۷۱ (۳۱۰)

### مجتمع فرهنگی ارتص

#### فعالیتهای مجتمع

مجتمع فرهنگی ارتص با کمال خوشوقتی آغاز برنامه های فرهنگی و مذهبی و ویژه خود را جهت نوجوانان، جوانان و بزرگسالان بشرح زیر به استحضار کلیه خواهران و برادران عزیز میرساند:

- ۱- تشکیل کلاسهای آموزش زبان عبری در سطوح مختلف و برای سنین مختلف.
- ۲- تشکیل کلاسهای تعلیم قوانین مذهبی، آئین شیات و موعیدیم، استفاده از سیدور و انجام تفیلا های مختلف.
- ۳- تشکیل کلاسهای برمیتصوا و بت میتصوا و آماده کردن نوجوانان بر طبق

فدراسیون بطور رایگان اعلام دارند. خوشبختانه تعداد قابل توجهی از پزشکان متخصص در رشته های مختلفه پزشکی از این دعوت استقبال نمودند و از چندین ماه قبل بیمارانیکه از طرف فدراسیون بآنها معرفی شده اند را تحت معاینه و معالجه قرار داده اند. با سپاس فراوان از این پزشکان مسئول و مردم دوست. فدراسیون از کلیه پزشکانی که دعوت همکاری بدست آنها نرسیده خواهشمند است با دفتر فدراسیون به شماره تلفن ۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳) تماس گرفته و آمادگی خود را برای قبول یک یا چند بیمار در ماه اعلام فرمایند.

این برنامه مفید مورد توجه خاص جوئیش فامیلی سرویس و مرکز پزشکی سیدرساینا قرار گرفت، و از فدراسیون یهودیان ایرانی درخواست شد که این خدمات در اختیار مهاجرین روسی نیز قرار بگیرد و با فعالیتهایی که از سوی فدراسیون انجام گرفته پزشکان روسی نیز داوطلب پذیرش رایگان بیماران تحت این برنامه شده اند.

#### کلاسهای عبری و امور دینی

از طرف فدراسیون یهودیان ایرانی کلاسهای ترتیب داده شده که در آن به آموزش عبری و مبانی مذهب یهود به نوجوانان مبادرت شده و به نوجوانان آموزش



اصول صحیح و روش های جدید مشتمل بر نهادن تغیلین، انجام تفیلاها و قرانت سفر تورا.

۴- تشکیل جلسات جداگانه جهت آشنائی نوجوانان و جوانان همراه با سرگرمی های مختلف، و رقص و آواز و موزیک در چهارچوب باشگاههای سالم جوانان در ارتص اسرائیل.

کلیه فعالیتهای فوق تحت نظر مر بیان آزموده که دارای تخصص و فارغ التحصیل از دانشگاههای معتبر ارتص میباشد اداره خواهد شد.

کلاسهای مذکور در شرف تشکیل است لذا از کلیه نوجوانان و جوانان دختر و پسر و نیز بزرگسالان زن و مرد دعوت میشود که هرچه زودتر برای کسب اطلاعات

بیشتر و اطلاع از ساعت برگزاری هریک از کلاسها و نیز ثبت نام در کلاس مورد نظر همه روزه از ساعت ۱۱ بامداد تا ۱ بعد از ظهر در محل مجتمع و یا از طریق تلفن ۲۴۵۵ - ۳۴۳ (۸۱۸) و ۲۳۹۰ - ۳۴۳ (۸۱۸) با آقای رافی تماس حاصل فرمائید.

### کودکستان

افتتاح کودکستان ارتص در سال تحصیلی ۹۲-۱۹۹۳ در محل جدید را با اطلاع میرساند.

کودکستان ارتص از هم اکنون از کودکان دو سال و شش ماه تا پنج سال ثبت نام مینماید. جهت ثبت نام و اطلاعات بیشتر باتلفن ۹۳۰۳-۳۴۲ (۸۱۸) تماس حاصل فرمائید.

### برنامه مخصوص جهت کودکان ۲ تا ۳ سال

برنامه جدیدی جهت انتقال آسان کودکان ۲ تا ۳ سال به کودکستان تهیه و آماده بهره برداری است. در این برنامه کودکان ستین پائین سه روز در هفته در کلاسهای مخصوص همراه با والدین تعلیم خواهند دید و برای کودکان نیم وقت و تمام وقت آماده خواهند شد.

### شهریه

کودکستان با امکانات جدید و تجهیزات مدرن با شهریه مناسب ساعت ۸:۳۰ صبح تا ۱۲ ظهر ماهیانه ۱۹۵/- دلار ساعت ۸:۳۰ صبح تا ۳ بعدازظهر ماهیانه ۲۹۵/- دلار

## سازمان پیوند یهودیان اورنج کانتی (پایا)

اولین گرد همایی یهودیان مقیم اورنج کانتی روز یکشنبه ۱۳ دسامبر در سالن ( Old City Hall of Irvine ) در شهر ارواین در اورنج کانتی برگزار شد. سازمان نو بنیاد پایا که با پیوستن به فدراسیون یهودیان ایرانی اعلام موجودیت نموده است با تلاش و کوشش و پی گیری یکی از بانوان فعال جامعه ما، خانم گیتی شومر که سالهاست مقیم اورنج کانتی می باشد شکل گرفت. در این گرد همایی که با حضور آقایان دکتر فروزانپور و نوراله نوروش، نمایندگان فدراسیون یهودیان ایرانی تشکیل گردید، ابتدا تنی چند از نوجوانان یهودی با برافروختن شمع، مراسم دعا و براخا را اجرا نمودند. سپس خانم گیتی شومر بنیانگذار سازمان پایا پس از خوشامد گویی اهداف و نظریات سازمان را به استحضار میهمانان رسانید.

در این سخنرانی ابتدا به کمبود چنین سازمانی در چندین ساله اخیر با توجه به تعداد چشمگیر یهودیان ایرانی مقیم اورنج کانتی اشاره شد و اینکه با لطف پروردگار و تلاش دوستان این سازمان بالاخره شکل گرفت. اهداف سازمان پایا که یک سازمان غیرانتفاعی خواهد بود بقرار زیر میباشد:

- ۱- بوجود آوردن محیطی مناسب برای آشنایی جوانان با یکدیگر.
- ۲- آموزش ارزش های معنوی یهودی و اعتلای فرهنگ یهود با توجه به سنت های مذهبی و اجتماعی یهودیان ایرانی.
- ۳- تبادل نظر و همکاری در زمینه های مختلف.
- ۴- اجرای جشن های مذهبی و سنتی و مسافرت های دسته جمعی.
- ۵- برنامه مخصوص سالمندان و نوجوانان و

برنامه های متنوع و آموزنده دیگر. دیگر سخنرانان این گرد همایی عبارت بودند از خانم دکتر میترا مقبوله که در مورد گشتارها و ظلم هایی که به ملت یهود شده و نیاز به همبستگی یهودیان در هر شرایطی صحبت کردند و سپس یکی دیگر از چهره های سرشناس جامعه ما، آقای دکتر اردشیر بابک نیا عضو هیئت امنای فدراسیون یهودیان ایرانی که همواره با فعالیت های خیرخواهانه و پرارزش خود نقش به سزایی در اجتماع یهودی دارد اهداف این گرد همایی را به زبان انگلیسی برای میهمانان خارجی برنامه توضیح دادند.

سپس آقای ویلیام شین رئیس فدراسیون یهودیان اورنج کانتی خوشحالی خود را از برپایی چنین سازمانی در یک سخنرانی کوتاه ابراز نمودند.

## پاره‌ها

هوشنگ ابرامی

رفیقتی می‌گفت: نازنین دوستی که  
کلام گرمش شفاف‌بخش نگرانیهای  
یارانست از ترس آنکه میادا همسایه‌های  
«امریکائی» دردسر بتراشند و به پلیس  
متوسل بشوند و جشن و شادی را بی رونق  
کنند، مهمانی شبانه را به روزانه بدل  
کرده بود و عده‌ای از دوستان و خویشان را  
از ساعت ۱۱ صبح تا ۳ بعد از ظهر روز  
یکشنبه در خانه اش به «برانچ» دعوت.  
ما نزدیک ظهر رفتیم اما نه تنها کسی  
نیامده بود بلکه هفت هفت ده دقیقه‌ای در  
حال نشستنیم تا صاحبخانه حضور یافت.  
نزدیک‌کیهای ساعت ۳ که از حاضران  
خداحافظی می‌کردیم و خانه را ترک،  
تازه سر و کله بعضی از مهمانها داشت پیدا  
می‌شد. و من نمیدانم که بالاخره آیا این  
دوست عزیز من توانست قبل از تاریکی و  
اخطار پلیس بساط مهمانی را جمع کند  
یا نه!!

و انسان در چهارراه زندگی خود را  
گمشته یافت. بودا از یک راه به او ندا داد  
که: «حیات آدمی با خواستها و آرزوهای  
فراوانش دردآلود تر میشود. با من بیا تا به  
گورستان آرزوها هدایت کنم» از راه  
دیگر خیام فریاد برآورد: «دلشاد باش، می  
بنوش. انگار که نیستی چو هستی خوش  
باش. دستت را به من بده تا به میخانه  
برویم و دمی خوش باشیم» ایوب بر سر راه  
سوم پرسوز و جگرخراش گریه سرداد و  
گفت: «نفرین بر این زیست باد. با من بیا  
تا ترا به دنیای پر درد و غم و اندوه و  
پریشانی و پشیمانی ببرم» مطرب آوازه  
خوان در راه چهارم گامی پیش گذاشت و  
ساز زد و گفت: «انسان! عشق بورز! مهر  
بورز! گریه مکن! قهقهه بزن. بیا تا راه  
عیش و شادی را نشانت بدهم»  
انسان حیران و مات ایستاد و دور و  
ورش را نگاه کرد. و قرنهایست که انسان  
در همان نقطه ایستاده است.

بیداران!

شما را به جانان، به مالنان، به نامنان قسم  
به عشقتان، شرابتان، به روی ماهتان قسم  
به سازتان، نوارتان، آوازه خوانهای محبوبتان قسم  
به حرصتان، به آرزتان، به ناز دلدارتان قسم  
به فرشهای قشنگ پر نقش و نگارشان قسم  
به بتهای بلور و برنز بزرگ خانه هایتان قسم  
به ارواح خاک از دست رفتگانانان قسم  
به شاعر سوگند خورده قهرمانانان قسم  
آرام! آرام! آرام!  
آرام گام بردارید  
میادا که آرامش ما زیر خاک خفتگان را  
که تمام دار و ندار ما  
در این دار «آن دنیا» ست برهم زیند  
آرامش ما گنج است برای ما  
خوابیدگان.

«... پسر مرد یهودی در اندیشه فرو رفت و باریشهای بلند و سفید خود بازی کرد. یهودیان چشمها را به دهان وی دوخته بودند. دو باره دهان به سخن باز کرد و چنین گفت:  
- چندی پیش که [فرستاده هائی] را از مکه نزد من فرستادند که پرمشهایی برایشان ترتیب دهم تا از محمد سؤال کنند، من به آنها گفتم اول یک نسخه از تمام آیه‌های قرآن اورا برایم بفرستید تا بر روال فکر او سابقه پیدا کنم. وقتی که آنها را برایم آوردند و با کمال دقت یک‌کایک آن آیات را خواندم حکایت موسی و عصایش، حکایت فرعون و زنش، حکایت نه معجزه که خدا به دست موسی برای عبرت فرعونیان قرار داد حتی در احکام روزه و نماز و عقود و اجارات نیز شباهتی بسیار میان قرآن و تورات یافتیم. دستورات محمد نه تنها شبیه تورات است بلکه سایه‌ای از آن محسوب می‌شود و برای همین است که مشاهده می‌شود نام موسی در بیش از چند صد آیه ذکر شده در صورتی که نام عیسی پنج یک آن ذکر نشده است»  
نقل از کتاب «پیامبر» اثر معروف زین العابدین رهنما  
چاپ بیست و یکم ص ۵۵۴

همه می‌گویند: پشت هر مرد موفق زنی ایستاده است  
هیچکس نمی‌گوید: پشت هر مرد شکست خورده‌ای نیز زنی  
ایستاده است.



# ضد یهودیگری

## در جستجوی ریشه‌ها و انگیزه‌های ستیزه جوئی با یهودیان

### ۲- ابعاد ضد یهودیگری

دکتر هوشنگ ابرامی

که در میان آنها دست کم دو بُعد زمانی و مکانی قابل توجه تر می نماید. آیا نفرت از یهودیان در یک کشور مسیحی در همه زمانها یک شکل بوده است؟ نیز آیا در یک زمان خاص در همه کشورهای اسلامی انزجار از یهودیان یکسان بوده است؟

مروری ابتدائی بر تاریخ یهود گو یای آنست که رنگ و آهنگ ضد یهودیگری تحت عوامل مختلف پاره‌ها و بارها تند و گند شده و با گذشت قرون چنان پیچ و تاب خورده و به صور گوناگون درآمده که برای محقق عجول دستیابی به علل وجودی آن کار آسانی نیست و می بینیم که امروزه از یهودی عامی گرفته تا جامعه شناس و روانشناس و مردم شناس و تاریخ نگار پژوهشگر هر کدام دلیل یا دلایلی می آورند که گرچه پاره ای از آنها با بعضی دیگر متناقض بنظر می آید اما همگی قابل تأمل است. غرض آنکه در مطالعه ضد یهودیگری بسادگی نمیشود انگشت روی یک یا چند علت معین گذاشت. بحث در این زمینه که ما تنها سطح برونی آنرا لمس خواهیم کرد نه فقط مطالعه عمیق تاریخ یهود را لازم دارد بلکه تحقیق در تاریخ ادیان و تاریخ سیاسی و اجتماعی اقوام و ملل از شرایط اساسی آنست زیرا که یهودیت هم از جهت زمان قدمت عمیق دارد و هم از نظر مکان دارای گستردگی جهانی است.

تاریخ نشان میدهد که در هر دیار و هر عصری که یهودی خارج از ارض موعود زیسته است، ضد یهودیگری، چه بی رنگ و چه تیره رنگ، وجود داشته و بر چسبهای گوناگون بدان زده اند. یکبار مذهبی و بار دیگر اقتصادی یکبار نژادی و بار دیگر سیاسی. اما هدف همه جا یکی بوده: بیزاری از یهودیت و ستیزه گری با یهودیان.

گفتیم در پی آنیم که پاسخ به یک «چرا» را دریابیم. چرایی که به نفرت از یهودیان پیوسته است. اما پیش از آنکه در جستجوی علت و سبب باشیم باید از آنچه درباره آن بحث می کنیم تعریف جامع تری بدست دهیم. مراد از «ضد یهودیگری» چیست؟ ظاهراً این واژه را که در فرهنگ های فارسی نیامده است معادل «انتی سمیتسم» برگزیده ایم اما «انتی سمیتسم» خود از اغلاط مصطلح دنیای غرب است که گرچه از جهت مفهوم «ضدیت با یهودی» را در بر دارد اما از نظر معنی حتی دشمنان یهود را هم در بر می گیرد. در سال ۱۸۷۳ یک روزنامه نگار آلمانی به نام «ویلهلم مار» کتابی منتشر کرد بنام «پیروزی یهودیها بر آلمانیها». نخستین بار واژه انتی سمیتسم در این کتاب پرفروش بکار رفت و از آن پس مقبول بدخواهان یهودیان و یهودیت افتاد و غلط رایجی شد. «سامی» اکثر اقوامی را که ریشه در خاورمیانه امروزی دارند از قبیل عبریان و اعراب و آرامیان و آشوریان و قومهای دیگر را شامل میشود و پیداست که غرض از «ضد سامی» ضد یهودیان و ضد اعراب هردو نمیتواند بود. شاید از همین رو نیست که با روی کار آمدن نازیها بسیاری از رهبران آلمان می کوشیدند کلمه «انتی سمیتسم» را بکار نبرند مبادا اعراب را از خود برنجانند!

تعریف ما از ضد یهودیگری اینست: «خصومت با یهودیت و نفرت از یهودیان؛ از انزجار سبک خاموش گرفته تا نفرتی که به کشتار وحشیانه می انجامد» این تعریف کوتاه، لاقول برای ادای مطلب نوشته ساده ای که در پیش داریم تا حدی روشن بنظر می آید. اما با توجه به تاریخ طولانی قوم یهود و پراکندگی او در همه سرزمینها، «ضد یهودیگری» ابعاد گوناگونی را در بر می گیرد

## سیر زمانی ضد یهودیگری

در طول قرون، بهانه‌ها برای یهودی آزاری همیشه یکی نبوده است. قبول داریم که برای مدتی دراز اختلافات مذهبی سرچشمه درد بوده اما «حریف» همیشه مذهب را عنوان نمی‌کند و لاقلاً شهادت آنرا ندارد که همیشه مذهب را عنوان کند. با پیدایش دین یهود و بعد برخورد های تمدن آن با تمدن یونان و روم، نخستین نهال عداوت با یهودیان کاشته شد و این عداوت عمدتاً در یونان باستان که بیشتر تاریخ نویسان آنرا «گاهواره ضد یهودیگری» خوانده اند ریشه دواند.

سبب اساسی آن بود که یهودیان خدایان یا الهه های یونانیان را قبول نداشتند و در مراسم نیایش امپراطور که عدم حضور در آن نشانه فقدان وطن پرستی بود شرکت نمی‌جستند. یکتاپرستان و بت پرستان مقابل هم قرار گرفتند. مصاف تلخ سرنوشت سازی بود برای قوم یهود. سقراط بزرگترین فیلسوف اعصار را چرا در یونان آنزمان محکوم به مرگ کردند و جام زهر «شوکران» بدستش دادند تا بنوشد و قدم بزند و دراز بکشد و چشم از جهان فرو بندد؟ به این خاطر که با روش «بحث مامانی» خود ممکن بود فکر جوانان یونان را از پرستش خدایان منحرف کند. و یهودی همه خدایان یونانی را یکجا پس میزد!

با وجود برخورد ها و جنگها و حمله ها و یورشهای آن دوران هیچ قوم و ملتی خدایان خطه فتح شده را انکار نمی‌کرد اما یهودی خدایپرست، به فرمان قانون موسی، هیچیک از الهه های یونانی را نمیتوانست بپذیرد. و شگفت است که این دوران، زمانی شکوفایی تمدن یونان بود. دوره ای که بنام «هلنیسم» معروف است و از نظر زیست اجتماعی بسیاری از یهودیان تحت تأثیر رسوم و آداب و تمدن یونانیان قرار داشتند اما مسئله یکتاپرستی مسئله ای دیگر بود. اسکندر مقدونی، امپراطوری فاتحانه ای گسترده بود که مصر جزئی از آن بود و بسیاری از یهودیان و یونانیان به اسکندریه، معروفترین بندر مصر کوچیده بودند و این شهر از نظر تاریخی محل رو یارونی این دو تمدن بزرگ گردید. یونانی وطن دوست میگفت اگر یهودی شهروند امپراطوری یونانست چرا نباید خدایان یونان را پرستد؟ سرباز زدن او از پرستش خدایان یونانی بدان تعبیر میشد که او وطن پرست نیست و یونان را ارج نمیکند.

بدینسان می بینیم که نفرت نخستین که جنبه «فرهنگی- مذهبی» داشت یکباره بُعد «ناسیونالیستی» هم پیدا میکند و این دشمنی روز بروز رو به تزاید میگذارد. یونانیان از یهودیان نفرت پیدا میکنند و آنها را از اینسوی که خدائی را می پرستند که نمیتوانند اورا ببینند بیاد مسخره می گیرند. کار این نفرت که در آغاز اندک و ناچیز است بزودی بدانجا می کشد که در سال ۱۶۷ پیش از میلاد آنتیوکوس، فرمانروای یونانی مصر و فلسطین که

یهودیت را بدرستی بزرگترین تهدید حکومت خود می بیند تصمیم به انهدام آن می گیرد. او از یهودیان می خواست تا از دین خویش دست بردارند و فرامین الهی را به کنار بگذارند. آنتیوکوس خود بعنوان «خدای متجلی» مورد پرستش بود. یهودیان نمیتوانستند زیر بار دستورات او بروند. فرمانروای یونانی به ظلم و جور متوسل شد، فرمان داد تا معبد مقدس اورشلیم فتح و بنام «المپ زنوس» خوانده شود. مراسم شبات را قدغن کرد، ختنه ممنوع شد و یهودیان را به زور شمشیر و سرنیزه واداشت تا در مراسم نیایش یونانی شرکت جویند. ضد یهودیگری که تا یک قرن پیش از آن نهالی کوچک بود به درختی تناور بدل گردید.

با فتح کشور «یهودیه» بدست رومیان- در چند دهه پیش از ظهور عیسی- همان داستان پیشین تکرار شد. انکار خدایان رومی بوسیله یهودیان و نفرت رومیان از آنها به همین خاطر و تشدید این نفرت بعلت عدم پذیرش امپراطور بعنوان «خدا» ی روی زمین. اگر مرگ ناگهانی کالیگولا نبود بی گمان یهودیان که در آنزمان گروه کثیری از امپراطوری روم را تشکیل میدادند و تعدادشان از هفت میلیون می گذشت با کشتار همگانی رو برو بودند. این رشد سریع، عجیب و عمیق ضد یهودیگری را به چه چیز می توان تعبیر کرد جز مبارزه سرسختانه یکتاپرستان و بت پرستان. یهودیان بطور کامل قتل عام نشدند. اما نفرت و بیزاری از آنان تا بدان درجه رسید که کتاب مقدس آنها را در آتش سوزاندند.

دو بار قیام یهودیان در برابر رومیان به شکست انجامید. دومین شکست آنان چنان سخت و کشنده بود که دو هزار سال آنها را از سرزمین اجدادیشان دور نگه داشت. انزجار کافران از یهودیت ماندگار ماند و مثل یک بیماری واگیر به جوامع و ملل و مذاهب دیگر راه یافت.

بزودی با ظهور عیسی، ضد یهودیگری کافران در قالب ضد یهودیگری مسیحیان درآمد. امپراطوری روم در قرن چهارم میلادی یکتاپرستی را جانشین «کفر و شرک» کرد و در حقیقت در برابر یهودیت تسلیم شد اما در عمل آتش بیزاری از یهودیان را دامن زد. زدودن ریشه های اجتماعی عداوت با یهودیت کاری ساده نبود بویژه آنکه یکتاپرستی زیر نام «عیسویت» به میدان می آمد و تهمت دشمنی یهودیان با حضرت عیسی پیراهن عثمایی بود که نمیشد آنرا بیپوده بر زمین گذاشت، اینکه چرا روم تن به پذیرش مسیحیت داد شاید یک دلیلش آن بود که مسیحیت جز خدا، پسر خدا و یا خدائی بشکل انسان هم داشت و این با اعتقادات رومیان که امپراطور در آن مقام خدائی داشت و نیز عدم قوانین در مورد ختنه و کثروت و مانند اینها نزدیکتر می آمد. ولی بهرحال از یاد میریم که اگر بخاطر یهودیان نبود، مسیحیت وجود نمیداشت و نه تنها خود عیسی بلکه حواریون او یهودیانی متدین



بودند و عهد عتیق اساس ادعای عیسی برای ظهور «مسیح» یا ماشیح بود.

بنیانگذاران مسیحیت با واقعیت وحشتناکی روبرو شدند: اینکه یهودیان، صرفاً با ادامه دادن به یهودی بودنشان تهدیدی در حقانیت کلیسا باشند. از نظر کلیسا اگر یهودیت معتبر میماند ناگزیر مسیحیت نامعتبر شناخته میشد و همین خود هسته نفرت مسیحیان از یهودیان را پدید آورد. پدران کلیسا باید مبارزه با یهودیت را بعده می گرفتند و دین یهود را منکر میشدند. در این هنگام ضد یهودیگری رنگ خیلی تند مذهبی گرفت بطوریکه در عهد جدید یا انجیل انعکاس آشکار یافت و یهودی مظهر «شیطان» و عامل «اهریمن» دانسته شد. بدترین، سخت ترین و دردناکترین اتهام یعنی اتهامی که همه یهودیان را در بر می گیرد و علیه آنان بکار میرود در عهد جدید به آنها زده شده است: اتهام اعدام عیسی! چه کسی می تواند پسر خدا را بکشتن دهد جز اهریمن؟ پس یهودی اهریمن میشود. اهریمنی که روی زمین در مقابل چشم فرد مسیحی است و خیلی ساده و آسان در دسترس انتقام گیری.

شش قرن و نیم بعد از عیسی، با ظهور محمد، همچنان جنبه مذهبی ضد یهودیگری باقی ماند اما از شدت آن در میان پیروان اسلام کاسته شد زیرا که پیامبر مسلمانان، برخلاف پیامبر مسیحیان، خود یهودی نبود و ادعا نمیشد که اسلام شعبه ای از یهودیت است. برخورد اسلام با یهود و خشونت اسلام به یهودیت بسیار کمتر از آنچه بود که در مسیحیت بود.

از آغاز قرن هیجدهم بدینسو یعنی با شروع عصر روشنگری و رواج ناسیونالیسم و عطای آزادی های فردی، ضد یهودیگری تغییر جهت میدهد و از جنبه «مذهبی» آن- لاقلاً در ظاهر امر- کاسته میشود و جنبه سیاسی و بیشتر جنبه اقتصادی پیدا می کند. گرچه یهودی در پاره ای از ممالک اروپائی بعنوان «تبعه» پذیرفته میشود و خیلی زود و سریع در جامعه پیشرفت می کند اما همچنان مورد نفرت میماند. نهایت آنکه عصر روشنگری تعصب مذهبی را دیگر نمی پسندد و از اینرو این انزجار زیر سرپوش مسائل «سیاسی- اقتصادی» قرار می گیرد. گناه سقوط بورس ۱۸۷۳ اثریش را که عواقب دشوار اقتصادی بدنبال داشت بگردن یهودیان می اندازند. مقصران بحران اقتصادی مجارستان ناشی از سقوط بازار گندم، یهودیان قلمداد میشوند. ماجرای معروف دریفوس که جنبه سیاسی آن نمایان تر بود نشانگر آنستکه با وجود آزادیهای آن که به یهودیان داده میشد تعصب مذهبی و دشمنی با آنان از میان برداشته نشد و تنها زیر لوای عنوان دیگر قرار گرفت. در همین روال جنبه سیاسی است که نهضت کمونیسم را در روسیه «بلشویسم یهودی» خواندند.

در اوائل قرن بیستم با قدرت گرفتن تدریجی حزب نازی

آلمان، ضد یهودیگری صورت «نژادی» بخود گرفت و بیشتر سخن از یهودیان بود و نه یهودیت و بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی، یعنی زمانی که هنوز کشف اردوگاههای مخوف مرگ ادامه داشت ضد یهودیگری جامه های کهنه مذهبی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نژادی همه را بکنار گذاشت و لباس تازه «ضد صیونیسم» را به تن کرد که همه جنبه ها را یکجا شامل میشد و این بدترین نوع دشمنی با یهودیان است زیرا که ضد صیونیسم آماج را در قلب آمل قوم یهود که همانا آزادی اسرائیل و بازگشت به خاک اجداد است قرار میدهد. بیهوده نیست که عبدالناصر همان حرفهای مذبحخانه ای را در باره یهودیان میزد که سلف او هیتلر بزبان آورده بود. او نیز زیر نام «ضد اسرائیل» و «ضد صیونیسم» می خواست با یهودیان همان کند که رهبر نازیها خواسته بود و شگفت آنکه هردو، چون تمامی دشمنان یهود در همه زمانها و تمامی مکانها سر بخاک سائیدند.

با تجدید حیات اسرائیل، تبلیغ اعراب علیه یهودیان که بیشتر نسخه برداری از تبلیغات نازیان بود، آغاز شد. و حتی مانند نازیها، از قربانی کردن افراد غیر یهودی و استفاده از خون آنان برای تهیه فطیر با بوق و کرنا سخن گفتند و داستان کهنه و بی اساس و پوسیده دمشق ۱۸۴۰ را که کذب بودن آن قبلاً معلوم گردیده بود دو باره زنده کردند. مطبوعات عرب هیتلر را محق دانستند و مدعی شدند که او از خود و کشورش دفاع کرده است! و یهودیان بیهوده اعمال نازیها را با تبلیغ «صیونیستی» وسیع و بزرگ می کنند تا امتیازات سیاسی بگیرند. حتی بعضی جراید عرب، اسرائیل را بخاطر دستگیری آیشمن محکوم کردند و آنرا «آدم زدی» خواندند. یک روزنامه اردنی خطاب به آیشمن نوشت: «یقین داشته باش که این محاکمه به نابودی باقیمانده یهودیان دنیا خواهد انجامید»

آیا چگونه می توان بین ضد صیونیسم و ضد یهودیگری مرز مشخصی کشید و یکی را از دیگری تمیز داد. اینکه «ضد صیونیسم» ضد یهودیگری نیست ادعای خام ناپخته است، گو اینکه میزان مذهبی آن کم و میزان سیاسی آن زیاد است اما همانطور که گفته شد بدترین نوع ضدیت با یهودیت است و از تعصب مذهبی بدور نیست. کشورهای بلوک عرب و نیز ممالک بلوک شوروی سابق، بی آنکه از ضد یهودیگری دم بزنند از مخالفت با صیونیسم و اسرائیل سخن میگویند. بر اثر اجرای طرح و پافشاری همین ممالک بود که سازمان ملل متحد در دهم نوامبر ۱۹۷۵ تصویبنامه ای را که در آن ۷۲ کشور رأی موافق، ۳۵ کشور رأی مخالف و ۳۲ کشور رأی ممتنع دادند گذراند که در آن صیونیسم همردیف نژاد پرستی دانسته شده بود. گو اینکه در سال جاری همین سازمان جهانی تصویبنامه خود را لغو کرد و اکنون از دیدگاه او صیونیسم از ایدئولوژی نژاد پرستی بدور است با این

همه افکار دشمنان اسرائیل را که حربه ضد یهودیگری را بشکل مدرن آن یعنی «ضد صیونیسیم» درآورده اند نمیتوان با طرح و لغو تصویبنامه ای تغییر داد.

ذکر این نکته را در اینجا بی مناسبت نمیدانیم که دفاع از اسرائیل بسبب مقاصد خاص سیاسی در سیاست بین المللی همیشه بعنوان نبودن جتو ضد یهودیگری در کشور مدافع نیست. کشوری که در خاورمیانه یگروز با اسرائیل «لاس سیاسی» میزند تا مصر ناصری را بترساند بمعنای آن نیست که از ضد یهودیت تهی است، ممکن است در همین کشور فردی را به اتهام پوچ کمک به اسرائیل فردایش به پای چوبه اعدام بفرستند. شاید فهم این مطلب برای عوامل ضد صیونیسیت بسیار غامض باشد که یک یهودی چه بخواهد و چه نخواهد - اگر یهودی واقعی باشد - یک صیونیسیت است زیرا که اسرائیل، بعد از ذات یکتا و توری او بزرگترین و قوی ترین رکن دین اوست. رکنی که به آن دل بستگی چند هزار ساله دارد.

### ضد یهودیگری از نظر مکان

به اختصار دیدیم که از جهت زمان سلاح ضدیت با یهودیان پیوسته یکی نیست و همیشه به بهانه مذهب نیست که یهودیت مورد نفرت قرار می گیرد. ببینیم از جهت مکان با چه صوری روبرو می شویم. آیا ضد یهودیگری در همه جا یک فرم است؟ اتهامات همیشه یکسان است؟

از جهت جغرافیائی بهتر است دو خطه را که بیشترین ساکنان یهودی را دارد مقایسه کنیم. اروپا و خاورمیانه و شمال افریقا را. یا ممالک مسیحی را یا ممالک اسلامی، در کشورهای مسیحی به علت رواج فکر مسموم رابطه یهودی با شیطان که از اوائل ظهور عیسی متداول گردید این اعتقاد مبتذل و ابلهانه پذیرفته شده بود که یهودی نقش اهریمن را داشته و هر فلاکت و مصیبتی بر جامعه وارد می آید بدست او انجام میگرفته است. نمونه هائی از این اتهامات را که معروفترین آن آلوده کردن چاههای آب و از میان رفتن میلیونها نفر در دوران مرگ سیاه اروپا است در بخش پیشین آوردیم و نیازی به تکرار آنها نمی بینیم. همینقدر بگوئیم که این اعتقاد برای مردم عامی اروپا که تا سه چهار قرن پیش اکثریت قریب به اتفاق جامعه این قاره را تشکیل میداد چنان قوی بود که مثلاً تا اواخر قرن نوزدهم عامیان اسپانیا باور داشتند که یهودیان چون از عاملان شیطانند، دارای دم هستند!

تصور ارتباط یهودی با شیطان و شناختن او بعنوان عامل مصائب زندگی در ممالک اسلامی وجود ندارد ولی این بدان معنی نیست که در اینکشورها ضد یهودیت نیست. گرچه جز ممالکی چون ایران و یمن بطور کلی فشار ضد یهودیگری در کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا کمتر از ممالک مسیحی بود

ولی به صور مختلف در این کشورها یهودیان اذیت و آزار دیده اند. در این سرزمینها، از گشتارهای وحشیانه دسته جمعی و قتل عامهای سبعانه اثری نمیتوان یافت اما تحقیر و خفت و پستی و ذنات فراوان هست. یهودی «شهروند» حقیر است که باید جزیه بدهد و با ترس و تهدید زندگی را بسر کند. بطور دسته جمعی محکوم بمرگ نیست، محکوم به ذلت و خواریست. باید وجودش شناخته شود. در زمان هارون الرشید که همه ممالک اسلامی تحت سلطه خلیفه بودند مرد یهودی می بایست با کلاه بوقی و زن یهودی با کفشی که هر لنگه اش یک رنگ بود و زنگوله پایش از دیگر کسان مشخص شود. چیزی که بعداً از شرق به غرب رفت و ستاره زرد داود در دوره نازیها آخرین نمودار آن گردید.

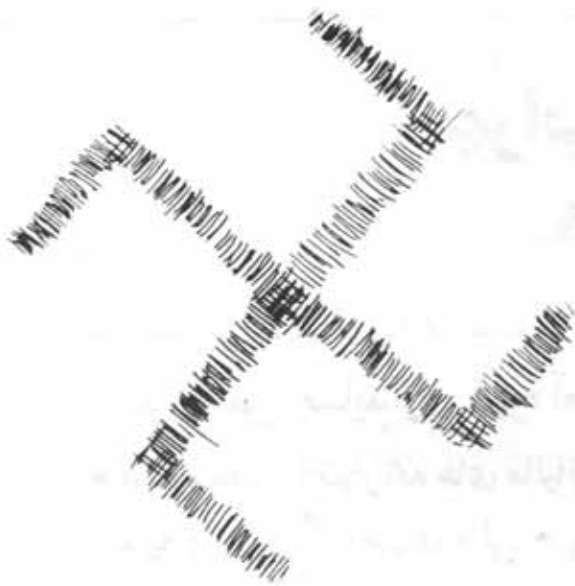
با وجود آنکه بسبب روابط بین ملتها، بعضی از شکلهای یهودی آزاری و تحدید و تهدید آنان از غرب به شرق و از شرق به غرب راه یافت اما در ماهیت تفاوت جغرافیائی ضد یهودیگری تغییر چندانی محسوس نگردید. نمونه اش تبعید و ضبط اموال و آزار و اعدامهای پراکنده در ممالک مصر و عراق و یمن و سوریه و دیگر کشورهای اسلامی بعد از استقلال اسرائیل است که بهیچ روی با کشتار میلیونها یهودی در اروپا قرن بیستم قابل قیاس نیست. از جمله تهمت های پرخطری که از اروپا به ممالک اسلامی راه پیدا کرد «آدمکشی مذهبی» و یا قتل کودکان در ایام عید پسخ است.

شدت و ضعف ضد یهودیگری از جنبه مکانی نیز قابل توجه است. مثلاً زمانی که یهودیان در اسپانیای اسلامی دوره طلائی تاریخ خود را میگذراندند و در فلسفه و حکمت و طب و نجوم و ریاضیات و ادبیات و سیاست، بخاطر آزادیهای نسبی نامدارانی را به جهان عرضه میداشتند اروپا سیاهترین ضد یهودیت را میگذراندند. برعکس زمانی که با شکست آلمان در جنگ دوم آتش ضد یهودیگری در اروپا فرو نشست توفان عداوت و کینه ورزی با یهودیان در ممالک عربی در حال تکوین بود.

یکی از عجایب باورناکردنی در مطالعه ضد یهودیگری آنستکه در هر سامانی که یکتاپرستان اکثریت داشته اند دشمنی با یهودیان شدید تر و وحشیانه تر بوده است. مثلاً یهودیان هندوستان، کشوری که اکثریتش نه با مسلمانان است و نه با مسیحیان، قرون متوالی در صلح و صفا بنام «بنی اسرائیل» زیسته اند و نه تنها با کینه توزی و بدخواهی روبرو نبوده اند بلکه گهگاه از احترام و ستایش خاص نیز برخوردار شده اند. و توجه داریم که هندوستان سرزمینی نیست که برخورد و دشمنی و تضاد بین گروههای مذهبی بکلی در آن وجود نداشته باشد.

و عجیب تر از آن اینکه در ممالک یکتاپرستان، یهودیان در کشورهای آزار بیشتر و سخت تر دیده اند که مذهب یکتاپرستی مردم آن مشتق از یهودیت بوده است یعنی در ممالکی که





اکثریت نفوس را مسیحیان داشته اند شاید دقت بیشتر در این امر ما را دریافتن این پرسش که چرا ملل دنیا به یهودی آزاری می پردازند کمک کند.

فشرده آنکه مطالعه ستیزه جوئی با یهودیت و یهودیان نشان میدهد که همه جا و همه وقت این پدیده شوم یک شکل خاص نداشته و در هر زمانی و هر مکانی بصورتی جداگانه جلوه کرده است. نمونه های خشن وحشت باری که در «زنجیری از چراها» برشمردیم یک شکل از ضد یهودیگریست و اینکه یک یهودی در زادگاهش که به آن عشق می ورزد از زبان همسایه و همکلاسی و همبازی خود دشنام «بد جهود» را بشنود شکلی دیگر. اما صرفنظر از آنکه این ضد یهودیگری سبعانه باشد یا نرم و ملایم در اصل قضیه تغییری حاصل نمیشود و آن وجود نفرت از یهودی است؛ نفرتی که ما در جستجوی چرایش هستیم.

## پرسایز پرینتینگ



PRECISE PRINTING

آدرس: ۸۸۸۳ وست پیکو بلوارد

(بین دوهینی و رابرتسون)

شماره تلفن: ۸۸۸۳-۸۵۸ (۳۱۰) و ۸۸۸۴-۸۵۸ (۳۱۰)

## سهراب جان پناه

C.P.A.

با بیشتر از ده سال سابقه با شرکتهای بزرگ حسابداری آمریکا  
عضوانجمن حسابداری خبره آمریکا (AICPA) و کالیفرنیا (CSCPA)

- تهیه و تنظیم اظهارنامه های مالیاتی برای اشخاص و شرکتهای
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده مدیریت و مؤسسات اعتباری
- برنامه ریزی مالی سالیانه جهت پرداخت حد اقل مالیات
- انجام کلیه امور حسابداری با استفاده از سیستم های مدرن کامپیوتری

**ROB S. JANPANAH, C.P.A.**

10866 WILSHIRE BLVD., 10TH FLOOR  
WESTWOOD, CALIFORNIA 90024

**TEL: (30) 446-4646**

مشاوره اولیه

رایگان



## رستوران گلد کاشر سیمون



جشنهای کوچک با گنجایش ۸۰ نفر

کیتترینگ - دلیوری

با غذای مخصوص روز ۴/۹۵

دوشنبه تا جمعه نهار

آدرس ۸۷۰۶ پیکوبلوار

تلفن ۵۵۵۲ - ۶۵۷ (۳۱۰)



## اشعار انگلیسی شاعران ایرانی

شعری از: گیتا کروبیان

### زمستان

گوش فرا ده تا بشنوی

اندیشه های پنهانی را که در خفا مانده

از آن زمان که زمستان، با آغازین نزول خود فرا رسید

سالها پیش، در زمانهای خاکستر اندود.

گوش فرا ده تا بشنوی

قصه رو یا های دیروز،

خوابهایی که زمانی امیدوارانه جوان و شاداب بودند

و اینک در سرمای نومیدی کهنه

و دریأس پیر شده اند.

گوش فرا ده تا بگویمت

از جلگه های سرسبزی که پرتو آفتاب بدرون آن می تابید

و یا شبنم صبحگاهی در می آمیخت

آنجا که کودکان بازی می کردند و دلدادگان عشقیازی

که اینک سوخته و تنها مانده است.

By: Guitta Karubian

### WINTER

Listen well, and you will learn  
Of secret thoughts all tucked away  
Under blankets soft and warm  
There since winter first set in  
Years ago in pearl-grey times.

Listen well, and you will hear  
Narrated dreams of yesterday  
Dreams once young and fresh with hope  
Since gone stale in cold despair  
Grown old in hopelessness.

Listen well while I tell  
Of forests green where sun showed through  
and mingled with the morning dew  
Where children played and lovers hayed  
Now charred and left deserted.

از: عبدالله طالع همدانی

شاعر ملی بهود ایران

### شبی در کوه بیستون

بیستون کعبه عشاق جهانست هنوز

آتش عشق جهان خفته درآست هنوز

ایکه بیهوش ازاین دشت کنون میگذری

گوش وا کن که همه آه و فغانست هنوز

سالها از غم جان کندن فرهاد گذشت

عشق و جانبازی وی ورد زبانست هنوز

عشق پاکی که همه در پی آن میگردیم

از سر و پیکر این کوه عیانست هنوز

بیستون از قدم عشق جوانست هنوز

سند معتبر عشق جهانست هنوز

جسم فرهاد اگر رفت ز دنیا «طالع»

روح عشقش بنگر در «همدانست» هنوز

the hostess...

The engines kept on roaring but the huge jet remained glued to the ground. My heart was pounding, my lips were moving and I was talking to the machine like lunatic:

Move damn it.....move.....can't you see they are looking for me.....? get up.....fly you beast....

Finally the plane began to roll and after what seemed like a lifetime, it left the ground and began to soar into the sky.

I kept my eyes glued to the cold window of the plane and tears began to roll down my cheeks.....My country had abandoned me.....and I was abandoning my country. My country had turned her back on me.....and I was turning my back on my country."

I smoked ten cigarette until the plane entered the Turkish airspace. Again the nightmarish events of the last week went through my mind. I could clearly see that for one week I was forced to live the life of a German Jew. I was forced to fear for my life. I was forced to fear imprisonment and torture. I was made to live the life of a persecuted minority.

These seven days, these damn 168 hours, were the most painful, the most fearful and the most shameful period of my entire life. It would be impossible for me to ever forget them because the memories of these hours will, like the words etched on stone, remain with me like the words on my tombstone."

\*\*\*\*\*

Mohammad had finished describing his life's latest experiences by now and he was obviously getting philosophical. So I let him go on philosophizing without interruption because I thought it would help him vent his anger and calm him down.

"For one week," he continued, "I carried the yoke of a minority, the grindstone of the wandering and fleeing Jew around my neck, and I was lost. Now everything has a new meaning for me.

You have carried the burden of being a Jew for so long that it has become part of your dowry. You have forgotten how heavy the curse of exile, wandering, persecution and false accusations and constant fear could become. Not everyone can carry this load; it is beyond human endurance. Only a Jew is trained to endure it.

Yet, you are an optimistic and forgiving people, always looking forward with hope, never backward with anger and vengeance. For two thousand years you optimistically pray during Passover "next year in Jerusalem..." How do you do it? How did you survive for so long?

What magical prayer is hidden inside the invisible armband Yaheveh (YHVH) has placed around your arm, protecting you from annihilation and despair? What has enabled you to carry the yoke of exile,

homelessness and persecution for two thousand years? Is it the magical armband of hope, faith in God and yourselves?

And Is it this "Mezooza", this prayer that you keep in a wooden box which you affix to the entrance of your homes, and which you kiss every time you enter or leave your homes, that has saved you throughout the years? Give me a copy of it.

I was a wondering Jew for one week and I want my reward. I am one of you now. Give me one of the armbands that YHVH has given you."

"I have the answer for you my dear Mohammad....," I said laughingly, "I have the answer for you..."

"We have neither a magical prayer wrapped around our arms nor have we been given any magical powers by our YHVH." I continued. "Our faith has been our salvation, and our character is like that of an egg."

"Are you making fun of me," he said angrily.

"No," I answered, "We, the children of Jacob, have the characteristic an egg which our leaders have designated as our symbol, and in all of our religious ceremonies, particularly during Passover, we place an egg on our table along with other symbolic foods."

"Why an egg?" he asked, "why..?"

"Because," I answered, "the more you boil an egg, the harder it gets, unlike other foods which grow soft as they are boiled and heated. Similarly the more we, the Jewish people, experienced pain and prejudice while in exile, the more determined we became, and this very determination coupled with our faith in ourselves made us more resilient and forbearing. This characteristic, this ability to endure guaranteed our survival. This my friend, is the silent prayer, the invisible magic that is wrapped around the arm of each and every Jew."

"Does this armband of prayer belong exclusively to you people?" Mohammad asked.

"No," I said, "Any descent and virtuous person who has suffered the wrath and rancor of his fellow men, yet retained his faith in God, has been given this invisible armband. Look at your arm...you are one of us now. You just said so yourself...you were a Jew for a week....you feel like one of us...look at your arm...look closely....welcome... welcome to the midst of the children of Jacob."

Suddenly Mohammad burst into tears on the phone and began to sob uncontrollably like a newly orphaned child. I too found myself sobbing quietly, but I remained silent because I had said all that I had to say.

"I am crying for my lost country," he continued, "and the terrible fate of my countrymen who have fallen prey to this new Islamic system. What are you crying for?"

"You forget," I replied, "your country is my country too. I am crying for her and for the six million of my own people who are now yours too."

Exhausted by emotion, we remained silent for what seemed like an eternity, and then we both hung up the phone simultaneously without even saying goodbye. \*



Those who have become our masters are calling our educated children "elites" and "corrupt on earth", and are thirsty for our blood.

I folded the umbrella and began to cry under the pouring rain, but my tears were not tears of joy like when I received my medal from the Shah. This was a bitter cry, a painful cry. A cry over the grave of my shattered dreams, and the ruins of my country. A cry for myself and my countrymen.

It was dark when I returned home. I opened the door slowly, without anyone hearing me, and went inside. I laid on my bed still wearing my wet cloths, and went to sleep..."

"The night before my departure," Mohammad continued without my interrupting him, "a group of friends came to the house to say goodby to me. They made me walk under a Koran, and then we opened a bottle of cognac. It was midnight when we finished the bottle, and I was drunk. My friends left but I could not sleep. And when I managed to shut my eyes for a few minutes, I was beset by harrowing nightmares.

Once I dreamt I was going up the stairs to the airplane when a couple of Pasdaras ran towards me and dragged me off, blindfolded me and shot me right there at the airport while the passengers were shouting "hooray" from inside the plane.

Another time I dreamt the plane was in the air going west, but then a passenger sitting next to me took the shape of a Pasdar, grabbed me and kicked the door of the plane open and pushed me out along with himself. Suddenly two parachutes opened, and while we were descending, other Pasdars began to shoot at us from the ground yelling "Allah Akbar...Allah Akbar..."

It was near dawn when I left the basement. I ate some bread and cheese, and then I begged my friend to take me to the entrance of the airport right away and leave me there so that he would not get in trouble over me.

We reached the airport, and I took my bags and went inside sweating profusely. My bags weren't so heavy but my passport felt like a ton inside my pocket. I was going towards the passport check-point when I saw my friend standing a few feet away next to another friend of ours who had come to check on me. When he saw the man sitting behind the desk he went pale and told my other friend: oh my God Mohsen is not at his post today....God help Mohammad.....

I felt the danger immediately. My knees gave way and I broke into a cold sweat. But I had decided not to be such a chicken anymore because during the past seven days I had already shown more than enough fear. There is a limit to being fearful and scared....There is a limit to trembling and breaking out into a cold sweat...

I took a deep breath and placed my passport on the desk along with my exit permit. He was a thin young man with a massive beard. With his small black eyes hidden behind wiry glasses he stared suspiciously at me.

He seemed like the type of a man to whom half the people are "corrupt on earth", and the other half are spies of the CIA.

He looked me over for a while and then took a list of names out of his desk drawer. He looked at me and then he looked at the picture in my passport. I was afraid he might have recognized me. Once again I began to shake, and I was ashamed of myself. In my very own country, I was trembling before this bearded bum who probably didn't even have a third grade education. I was about to puke. He asked me a few stupid and insulting questions, and finally he stamped my passport and handed it back to me. I took a deep breath and broke into a broad smile. The man looked at me contemptuously and asked angrily: Are you getting out of a prison that you are so happy? Are they cooking "Ashe-Reshteh" in Europe and in America..?

I wanted to give him an answer but I thought that I probably would not enjoy the Evin prison.

There wasn't more than 200 meters distance between me and the Air France plane, and I covered it in a matter of seconds. But it seemed like a hundred kilometers and a lifetime to me because I knew the danger had not passed yet. Any minute I expected a hand would grab me by the neck and drag me back inside like a kitten.

Finally I boarded the plane, found my seat and fastened my seat-belt so tight that I could hardly breath. This gave me a sense of security because during those anxious and perilous moments I needed to be embraced by the arms of a family member or a friend. But the only thing available to me was this lifeless belt which had me in its embrace and was giving me the much needed sense of comfort and security, and was making me feel no longer alone and helpless.

The engines of the plane started to roar but the huge jet did not move. It was like a lion chained to the ground, fearsome yet sterile. I was twisting in my seat with anxiety.

Suddenly the speakers in the plane came to life, and I nearly passed out:

Mr. Mohamman Alizadeh, please introduce yourself to the hostess ....

You know my last name is not Alizadeh, but hearing the first name Mohammad was enough to make me shake in my boots.

A man with gray hair and dark glasses sitting in front of me left his seat and introduced himself to a man who had entered the plane. They talked quietly for a while and then they left the plane together. The man was pale and shaking all over.

Twice more the speaker called the names of people whose first names was Mohammad, but none of them had my last name:

Mr. Mohammad Jobran, please introduce yourself to the hostess...

Mr. Mohammad Zeid, please introduce yourself to



three times the danger he was in.

I wanted to go to my sister's apartment and pack my bags but my friend said are you crazy. At least two Pasdars are watching her apartment. If they see you leaving there with two suitcases you will end up in Evin prison instead of Mehrabad airport, and your ticket to France will turn into a ticket to the other world with the Pasdars giving you your passport to heaven. Don't talk crazy, come with us...

Suddenly I felt as if the roof had fallen in on me. Everything changed for me. I found myself falsely accused and helplessly on the run. I was shaking all over.

I took my friend's advice and hid in the damp and dark basement of his house for a week. Like an Iranian Anna Farnk I went to sleep every night in tears. Every time the phone rang upstairs I would begin to shake thinking they are coming to get me. Every time I took a peek outside from behind the smudgy window, I could see the two Pasdars standing out in the street machine gun in hand, and I would say to myself, they have discovered you, get yourself ready.

During those damn days I felt like a German Jew hiding from the Gestapo, and I really understood what they had gone through. This fear of being found, this damn fear of being discovered and facing death and torture is very different from all other fears. It eats away at your soul. It robs you of your manhood and self-respect. It has no pity, and it is extremely destructive. This fear is not like the fear of death. It involves a whole lot of other emotions. It makes you feel like a mouse caught in a mouse-trap.

You know I am not afraid of death. But a shameful death, a death that is combined with false accusations and mental as well as physical torture, a death that robs you of your manhood and self-respect, is a painful death.

The pain of a few bullets that hit your body at dawn in some prison yard, and make a sieve of your body is temporary and doesn't touch your soul. But the pain of the poisonous dagger of false accusation wounds your soul forever and it does not ever heal. It stays with you even in the other world.

Two days before my departure my friends finally assured me that they had made the proper arrangements (i.e. bribed the right people) at the airport for my departure and that I could leave.

My heart was pounding in my chest as I was hiding in the basement of my friend's house. Nobody was at the house and despite my friend's warning not leave the house, one rainy day I put on a hat low over my eyebrows, hid under an umbrella and left the house.

The rain and the umbrella made me confident that nobody would recognize me, but I was ashamed of myself and of what has happened to my country. I could see that I had become a stranger in my own land and among my own people. I had become a fugitive afraid of my own shadow.

You know my first name is Mohammad and my last name is that of one of the twelve holy men of Islam. Nobody confuses Mohammad with Shlomo or Yazghel, and my accent, according to you, is a hundred percent that of a Muslim. But on that day I was scared stiff and I felt I was in mortal danger. Two days before my sister had died but I had not attended her funeral from fear of arrest and imprisonment.

I wanted to take a taxi to go to the cemetery and perhaps light a candle, say a prayer and shed a few tears over my sister's grave, but I was afraid that the next day my own friends might have to do the same things over my own grave.

I passed a mosque in my own neighborhood. During my childhood, my own father had taken me there for the memorial services of our relatives.

Although I am not a religious person and can hardly utter the Muslim prayers, I wanted to go in, wash my hands and feet and say a few prayers for the salvation of the soul of my dead sister but again I was afraid. I was afraid that I might be recognized and be arrested.

Suddenly I remembered the incident with your grandfather who was afraid to enter the mosque in Kashan, and I was stupefied. He was not allowed to go into a mosque because he was a Jew and because his name was Hagnazar, therefore, in the eyes of some people, he was unclean. But I am a Muslim and my name is Mohammad and my grandfather had made many pilgrimages to the holy sites of Islam yet I was afraid to go inside the mosque. I had temporarily become unclean. The fear of prison and torture had made me unclean. Fear and shame had paralyzed me and I was ashamed of myself.

It was pouring when I passed a Chelo-Kababy restaurant I knew well. Years ago my friends and I would go there at least two-three times a week, put butter, soomagh and raw egg yoke on the steamy rice in our plate, and swallow spoonfuls of it with the tender Kabab, raw onion and basil followed by the Dooghe-Abe-Ali.

I was dying to go in and order a dish of Chelo-Kababe-Sultani, but I was afraid they might have taken the "Sultani" out of the name of the dish, and then I would have given myself away by ordering it as I knew it. I was a wanted man. I was a fugitive. I was a character out of a Kafka novel.

When I passed by my old office, I began to cry helplessly. I remembered how my deputy, Kewmars, and I had tripled the sale of our product during a few years, and had even managed to export some to Turkey and other neighboring countries.

I remembered how we cried when he and I received medals from the Shah, but now....now this medal had cost Kewmars his life, and his tortured and bloodied body is buried under tons of earth, and my medal has become a rope around my neck threatening my very existence.



By: Nourollah Kharazi  
Translated By: Ebrahim Victory

## JEW FOR A WEEK

His first name is Mohammad and he is one of my oldest and dearest friends. He is highly educated and during the Shah's reign he was the manager of one of the largest factories in Iran. He had even received a medal from the Shah. He is a chemical Engineer, a man of letters, blessed with a good sense of humor, loves his friends and is loyal to them. He is a gentleman's gentleman.

After the revolution he left his country. Sometimes he would show up in Istanbul and sometimes in Paris. Still he sometimes goes back to Iran secretly, looking for his roots and lost glory without realizing it himself. He has a hard time making a living now but does not complain and is patient and serene.

A few months ago he called me late at night from Paris. It was obvious that he was troubled and disturbed and couldn't wait to unload his burden. He had even lost track of time because he didn't know that it was 3 o'clock in the morning here.

"Why are you so agitated?" I asked him, "you sound as if you are crying?"

"I came from the airport only an hour ago," he replied, "I have a lot to say otherwise I am going to explode. Don't say anything, you just listen."

"Mohammad," I said, "you sure are agitated ....God forbid, have you lost a loved one?"

"I have come from Tehran," he said, "and for one week I was a Jew. For a whole week I lived like a German Jew during the Nazis or one of those Russian Jews escaping the pogrom. You just call me Shlomo or Jacob for the moment until I collect myself and get used

to my own name and heritage."

"Mohammad, excuse me, Shlomo," I said, "speak a little slowly and calm down, I can't make heads or tails out of what you are saying. What have they done to you? Why have you changed your religion? Why are you talking nonsense?"

"Why...?" he yelled, "why?... just shut up for five minutes and let me unburden myself. I am about to explode. Don't ask any stupid questions, just listen."

"OK," I said, "I am all ears, my mouth is closed shut, now you open yours."

"I didn't say I have change my religion," he shouted, "I only meant that for a week I experienced the pain and sufferings of a homeless Jew, and I couldn't stand it...."

It was obvious he was trying very hard not to burst into tears.

"If you want I will call you back in a few hours," I said, "you must be very tired from your trip."

He ignored me and continued with his tirade.

"A month ago I went to Tehran to visit my sister who had cancer. We both knew she was incurable and did not have long to live. A week before I was to come back, my friends brought me the news that the Pasdars were looking for me, and asked me to hide. I told them not to talk nonsense, that I hadn't done anything. They told me that my former deputy had been taken prisoner the day before and that he had already been executed. I asked them what he had done, they said that he had received a medal from the Shah. I told them this is not a crime, I have had three medals from the Shah. They said you just answered your own question. You are in

# پرستش‌های نه‌گانه درباره یهودیت

«راهنمای دین یهود برای روشنفکران اهل شک»

هرمن ووک

اثر: دنیس پرگر  
و جوزف قلووشکین

ترجمه: گیتلبرویم  
(سیمانطوب)

از انتشارات فدراسیون یهودیان ایرانی



فرام ایتالی

FROM ITALY

نامی بابتش از ۲۰ سال اطمینان



### شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلیه لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهارخوری، بوفه مدرن و استیل واردکننده مستقیم میل های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کاتالوگهایی که نظیر آنها را درجای دیگر نخواهد یافت، پذیرفته می شود



FROM ITALY

615 N. Western Ave.  
Los Angeles, CA 90004  
(213) 466-6911

ازنمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و

بهترین هارا ارزانتر بخرید

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت

# K. BANAYAN & ASSOCIATES

ATTORNEYS AT LAW



دفتر حقوقی

## کورش بنایان

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری ( تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم ،  
اساسنامه و قراردادها ) ، دعاوی داخلی و بین المللی

تصادفات و صدمات بدنی

(310) 785-0800

1801 Century Park East, Suite 1460, Los Angeles, CA. 90067

Facsimile (310) 785-3908

Design: Saad Bladat

NON-PROFIT ORG.  
U.S. POSTAGE  
PAID  
BEVERLY HILLS, CA  
PERMIT NO. 236

ADDRESS CORRECTION  
REQUESTED:

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 811  
Los Angeles, CA 90048

SHOFAR